و در کشاف نیز این معنی مصرح است نعیر آواز کردن و
برای فتنه برخاستن نظر و نظیر مانند نظر نگرنده و نگه دارنده
و سیاهی چشم نظار نگرندگان و نگه دارندگان نظر نگرندگان
و همسایگان نزدیک نظار بکسر را اسم فعل است بمعنی
انتظر یعنی منتظر باش نظار بایندگان و منظوران قوم و بمعنی
اول جمع نظر است و بمعنی دوم جمع نظیر نغر مرغکی است
سرخ منقار مانند گنجشک خورد را هم گویند نفر چند عدد مرد از سه
تا ده نفر بسکون را بمعنی نفر است و یوم النفر و یوم النفور
و یوم النفیر روزیست که مردم از موضع منا برای حج بیرون
روند نفیر گروهی که پیش گیرند و هر گروهی که از مردم باشد
نافر رمنده نفدان اشتر که از هر چیزی بهراسد و برمد نفره
جمع ناسور علتی است که در گوشهٔ چشم پیدا میشود و در ریش و
جراحت کهنه و ناسور رگ اسپ را هم گویند که پیوسته
از و خون رود نسار بکسر نون آبی است مر بنی عامر را
ناطور و ناطر آنکه صحرا و باغها را پاید و نگاه دارد و او را
شتوان گویند نواطر جمع نغر بچهای که در شکم مادر
باشند نغر بفتح نون و کسر عین آنکه قرار نگیرد بجایی
دختری که مگس در بینی او رفته باشد و از آن جهت قرار
نگیرد و نعور و نعار رگی که خون او در جوش آمده باشد

۲۵۳

نعیر دور ناعیر وناعور چیزی که بان آب از چاه کشند نواعیر جمع
جانوریست مانند کنه که در چار وا می افتد بنار جمع نقیر جمع
نعره است و آن چاهک بکیر است که در سنگ یا در غیر
آن می باشد نقر بکسر قاف خشمناک نقر آوازی که برون
اید از زدن زبان یا از زدن انگشت ابهام بر انگشت
وسطی ناقور صور که در حین حشر دمند نقیر اصل و چوب
و چاهک خورد که بر پشت استخوان خرماست و بیخ
چوبیست که آنرا اکنده کنند و درو نبید کنند ناقری
که بهدف رسیده باشد نقار بتشدید قاف منقار
سوراخ کننده و بمنقار دانه برچینده و منقار بر
درخت زننده و نقار الشجر مرغ درخت کو براکنده

باب النون مع الزاء من المصادر نشوز ناسازکاری کردن
زن با شوهر کقوله تعالی وان امرئة خافت من
بعدها نشوزا ای نشوز البعل و بالاتر نشستن
و بلند جستن کقوله تعالی و اذا قیل لهم انشزوا فانشزوا
ای ارتفعوا فی المکان و المجلس نغز و نغیز بر جستن
نبز کسی را لقب نهادن نهز جنبانیدن و بر خاستن
و دلو با آب چاه زدن تا بر از آب شود و فراداشتن
چیزی از نفس خود و بدو کردن نخز نهادن یا تبای

چیزی را کوفتن و سر انکشت یا سر چوب بکسی زدن
و چیزی را دفع کردن نجز بفتح جیم بنیت شدن و
حاضر شدن و کذاردن حاجت کسی و وعده بجا آوردن
و دویدن آهو و بانک کردن آهو نکز بی آب و کم آب
شدن چاه و حوض و مثل آن و نیش مانع بجای فرود
بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزی
من غیر المصادر نز فرو جست و بزرکی و زمین که
آب برو رانده شود و بمعنی تجاوز نیز آید ای نزا الما
علی الارض ای تجاوزها و لقب و ریخ نخاز سرفهٔ
شتر و دردی که بروی سرفهٔ شتر باشد نحائز طبیعتها ناکز
چاه کم آب نشز و نشز و نشاز جای بلند نشوز و نشاز
جمع نشز و نشیز اند و نشز بفتح شین بمعنی مرد هم آمده است
ناضر حاضر و کذارنده حاجت نغز و نغز مال زبون نغاز
دردیست که کوسفند را پیدا شود و از الجهة بر جهد
چندانکه بمیرد باب النون مع السین من المصادر
نس سخن کفتن نخس سر انکشت یا سر چوب بکسی
زدن نکس نبیاد بخواب رفتن کردن نحس نا قوس
زدن و ناقوس در غیر مصدر مبین است و عیب
کردن و لقب نهادن نکس بفتح نون سر نکون کردن

نکس بضم نون عود کردن بیماری نوس جنبیدن وراندن
شتر نشوس سخت بریان شدن نان و پراکنده شدن و
تشنه شدن نس خشک شدن و راندن شتر را
نمس بفتح میم فاسد شدن روغن نبس بسکون با
باکسی راز گفتن و پنهان داشتن راز نهس گزیدن
و گوشت بدندان پیش گرفتن نحس بفتح حا بدبخت
شدن نجس بفتح جیم پلید شدن ندس زیرک شدن
نرس بسکون را نیزه زدن و دور کردن و انداختن
نطس دانا شدن و نیک استادن نعاس
باکسی معارضه کردن در رغبت کردن بچیزی و زائیدن
زن نغص خشم کردن چیزی را من غیر المصادر ناس
آدمیان و جنیان نواس بتشدید سین مرد لرزنده
و سست اندام ناموس صاحب راز و حیلت نمای
و جبرئیل علیه السلام و خانه که صیادی نشینند برای
گرفتن جانوران نحاس طبع و اصل و مس و دانش
و دود بی شعله آتش و نحاس بکسر نون اهم معنی اصل
طبع است نحس بد و نامبارک و بدبخت نفس تن

وجان وخون وخشم مرد وآنچه بان پوست را دباغت دهند
وشخص بعينه وذات كقوله تعالي كتب علي نفسه الرحمة
اي علي ذاته وكقوله تعالي اخبرنك لنفسي اي كدائي نفوس
جمع نفس بفتح فادم وفراخي كار وكشايش وجرعه آن
كه يكبار آشاميدن را بس بوذ نرجس نركس نس بقيه جان
كه از مرض مانده باشد وتشنكي وآنچه از چوب تر بر آتش
افكنده بدر آيد وغايه كوشش آدمي نسناس نوعي اند
از خلق كه بر يكپاي بر جهند نَدُس دانا وزيرك وتيزكوش
نطيس استاد دانا نيك وطبيب نطس ونطس مرد دانا
ونيك احتياط كننده در كار نفيس مال بسيار وچيز عزيز
وپسنديده ومرغوب نفاس زناني كه نوبچه زائيده باشند
واو جمع نفساست ناقوس چيزي كه ترسايان مي نوازند
در اوقات صلوات نبراس چراغدان من الدستور
وچراغ من الصحاح ناجس وبخس دردي كه از ان خلاص
نتوان يافت ناحس كوي كه بر دم شتر باشد نخاس چوبكي
كه در سوراخ كذركاه چرخ كنند تا تنك تر شود نخس چرخي
كه سوراخ كذر فراخ كشاده شود نسناس سخن چينها نفس بفا چشم

کننده یعنی شخص بد چشم و نجم از سهام میسر نافس بقاف
شراب ترش نوادس نیز ناکس مرد ضعیف سر در پیش
افکنده از ضعف و تیری که سوفارش شکسته باشند و
محل پیکان او را سوفار کرده باشند و چیزی که بالایش
بزیر کرده باشند ناکس سر در پیش افکننده نواکس
جمع نعاس مقدمه خواب نوس شتر ماده نیک شیر دهنده
ناعس نعاس کننده نغس خنک شده از تشنگی ناطس
جاسوس نفس مداد که بان چیزی نویسند نفوس بغایة
استاد و علتی است معروف نقویس بغایت استاد
ددانامس جانورکی است که در زمین مصری باشد
وکشنده از درها است نهس مرغی است باب
النون مع الشین من المصادر نهس کور کندن و کیاه کندن نهس
گزیدن مار و گوشت بد ندان پیش گرفتن نجش
صید برانگیختن و شتاب نمودن و فراهم آوردن
شتران و در بیع افزودن تا بخریدن رغبت کنند
و این معنی اخیر منهی است شرعا چنانکه در حدیث
آمده است لا تناجشوا النغش واجیدن خشم وبینه

نقوشش ونقش جرا کردن کوسفند وشتر بی شبان در
شب کقوله تعالی اذ نفشت فیه غنم القوم نقش نکار کردن
وخار از پا بکبرفتن وخار بر خوشه خرما زدن تا خرما
بخته شود و موی برکشیدن بمنقاش منقوش فرا
کرفتن فایده وعیر آن وچیزی را کرد فرو کرفتن وجبر
فایده بکسی رسانیدن نشش جوشیدن می وجوشیدن
آب وقتی که در آهن کرم کنند و فرو خورده شدن
آب در زمین نغش لاغر کردن نکش آب کشیدن
و بر سر کیاه در آمدن و تمام خوردن و اورا با تمام
کردن آن را نعامس ناسخ و ابس افکندن کارس
عیر المصادر نفش و نفاش و نعاش شترانی که بی
شبان در شب جرا کنند نشنش آواز قلیه و آواز
خوش جیزی شدن نوشش مرد سخت کیرنده نش
بفتح نون وتشدید شین مسیت درهم و این نصف
اوقیه است که معنی جهل درهم باشد نیشن نسین
انکه صید برانکیزد نطیش قوت وجنبش نغش جنازه
وبنات النعش هفت ستاره کویند که جهارش بر

مثال نغش است و سه دیگر تابع آنها اند بجای بنات النعش
نعیش مانند من المجمل نقاش صورت کر نباش کورکن
نمش بفتح میم خطها و صورتها و نقطهای سفید و سیاه و
علتی است که در آدمی پیدا شود و بکسر میم کاو کوهی که
برو نقطهای سفید باشند نمش بکسر ها سبک باب النون
مع الصاد من المصادر نقص کم کردن و کم شدن
واو متعدی و لازم هم آمده است ندص بیرون خزیدن حشم
نفص کریختن و واپس استادن نص آشکارا کردن
و بر داشتن و نیک راندن و عرضه کردن سخن و نیک
پرسیدن از چیزی و نیک رفتن نصیص سخت رفتن
نکوص باز کشتن کقوله نکص علی عقبیه و واپس استادن
از کاری نمص بمنقاس یا برشته موی از روی برکندن
نغص ناخوش عیش شدن و ناتمام کار شدن و ناتمام
مراد شدن و ناسیراب شدن شتر و غیران نیص آواز
کردن نشوص بلند شدن و بجای بلند تر رفتن و نشوز
کردن زن با شوهر و شوهر با زن نحص بجا منقوط
لاغر شدن از غایت پیری من غیر المصادر نض رفتار
سخت و پایان چیزی و ظاهر منیص کیایی که خورده شده
باشد و بعد از ان رویده منکر کیاهی است

مخصوص ماده خر غیر آبستن نربص توانایی وجنبش
نرص خر وحشی نخص بضم نون بنیان کوه و پایین کوه
واصحاب النخص کشتکان احد را گویند ناحص پیر زن
لاغر شده از غایت پیری نشاص ابر بلند ناشص
نشوز کننده نایص سر بر دارنده نغاص سس علتی است
که در گوسفند پیدا شود و از ان پیوسته بول آید چندانکه
بمیرد نغص جمع نفص باشد یعنی جو بهایی که نوبت او
بدر آید باب النون مع الضاد من المصادر نغض
افشاندن وجنبانیدن ولرزانیدن وزاییدن اشتر
وتمام چیزی را نگریستن نحض باریک کردن وگوشت
از چیزی بدر بردن نضیض روان شدن آب اندک
اندک وآسان شدن نغض بغین منقوطه جنبیدن وجنبانیدن
سر وغیر آن و او متعدی ولازم آمده است نوص
جنبیدن سر نوض رفتن وتدبیر کردن چیزی را تا دراز
کرده شود نهض ونهوض برخاستن وراست استادن
وبالها از هم کشادن مرغ برای بریدن نقض عمارت
وا نکافتن وشکستن بیع وعهد وتاب بازدادن ریسمان
نبض جستن رگ نبض باز شدن پوست واز جایی بر داشتن
نکص بد کردن من غیر المصادر نضیض آب اندک ونیز اندک

نضاض جمع نضن ناضن درهم و دینار نضاض ناز نضاض نضن
تشنگیها و باز انهای اندک نهاض راههای سر بالا
من المجمل ناهض برخیزنده و بچه مرغ که تمام پر آورده
باشد و تواند پریدن و گوشت شانه اسب نواهض
بچه مرغ که نو در پریدن آمده باشد نوض جای بلند و میانه
سرون و پشت اشتر نحض گوشت درهم رفته همچو گوشت
ران نحاض جمع نحض بفتح با جنبش و قوت نحیض آنکه گوشت
او درهم رفته باشد و باریک کرده شده ازین معنی
دوم گویند شان محیض نعض بضم نون و عین مهمله درختی
است که از ان چوب مسواک گیرند ناعض جنبنده و جنباندن
نغاض سخت جنبنده نغض بفتح عین معجمه جنبندگان
نغض ریسمان از تاب افتاده و جای ویران
شده و شتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد
نغض و نغاض ملک و میوه که در نشیب درخت افتاده
باشد نغض و نغاض بی مرادی را هم گویند نغاض
بفتح نون تنکسالی و قحطی نقیض ضد و مخالف چیزی و
آواز مار و آواز عقاب نقوض زن بسیار بچه
نغاض بکسر نون شلوار کودک ناقض تمام گیرنده و

جنبانیده و تب با لرزه نغارض بیش روان لشکر
باب النون مع الطاء من المصادر بنوط بیرون
آمدن آب از زمین بنط سفید شدن بن بغل اسب
و سپید شدن تهی گاه گوسفند نشط گزیدن مار و از
جایی بجای رفتن و گشادن گره بآسانی و بیرون کشیدن
دلو از چاه یا چیزی و بستن ریسمان نشاط خرمی کردن
نقط نقطه زدن نوط چیزی از جایی در آویختن نفط
آبله برآوردن نفیط جوش زدن و بیرون باشیدن
چیزی که در بینی است و آبله برآوردن نخیط بینی پاک
کردن نخبط بخاء غیر منقوط دم فرو بردن با سایش
من غیر المصادر نطناط دراز نالنده از غایت
غضب نبط مرگ و رگی است که دل با آن وابسته
است نبط و نبیط یک طایفه اند از عرب و نبطانی
را هم گویند که از زمین بحفر درآورده باشند نشوط
یکنوع ماهیست و جاهی که در و آب باشد و ترف ناشط
گاو وحشی که از جایی بجای دیگر رود نشیط نشاط کننده

و نام شخصی است ناعط نام قبیله از همدان و نام
کوهی نفط و نفط چراغ که معروفست نوط میانه
سرون و پشت و آنچه دراو بچه باشد بچیزی نقط
و نقاط نقطها نقاط نقطه زننده منط کرق آدمی
و سرع و نوعی است از بساط و ظرفی است که زنان
چیزی در و نهند باب النون مع الظاء من المصادر
نغظ و نغوظ بر خاستن ایر نکظ شتاب کرفتن
باب النون مع العین من المصادر نبوع بیرون آمدن
آب از زمین نزع کشیدن و جای کندن نزاع آرزومند
کشتن و با کسی باز ایستادن نزع بفتح زا ریزیده
شدن سر مرد از هر دو جانب پیشانی نجوع اثر کردن
نصیحت در کسی و سازکار آمدن طعام و شراب و
دارو و نزد کسی رفتن برای طلب نیکوئی و کناه و
آب جستن نسوع از هم واشدن کوشت بن دندان
و نرم و سست شدن آن نشوع دارو در دهن یا
در بینی کردن و سخن بدهن انداختن کسی را نصوع پاک
رنک شدن و سپیدن و روشن و پیدا شدن
و زوییدن و نفع بسود نفوع و نفع تشنکی نشاندن
و خشمانیدن و بلند شدن از او و جمع شدن آب در

انگیزد و آواز کردن و غبار و باور کردن سخن و کشتن
شتر برای مهمانی و سیراب کردن و سیراب شدن
و شفا یافتن نهوع قی کردن نوع میل کردن نجع نصیحت
خالص کردن و هلاک کردن بنعم من المجل و نجاع بریدن
ندیع و نکع پای بر پس کسی زدن و باز داشتن و زدن
نکع بفتح کاف سرخ شدن من غیر المصادر نسع
و نسع سینه بندهای پالان شتر و این هردو جمع نسعه اند
و نسع باد شمال را هم گویند و بمعنی مفرد هم آمده است
یعنی سینه بند نشوع داروی که در بینی افشانند
و داروی که در دهن کنند نصع یکنوع جامه سفیدی
است نغنغ دراز و ایر نرم و سست نغنغ و نغناع بوی
معروف نوع گونه و بخش نوع بضم نون گرسنگی و تشنگی
نایع سخت گرسنه و تشنه و میل کننده نیاع جمع
نبع درختی است که از چوب کمان سازند نوابع عضوهای
شتر که از ان عرق بدر آید نباع اسم موضعی است
نجیع خون سیاه و خون اندرون و گوارنده و طعام
است از آرد و آب که بشتر میدهند نجوع گوارنده
و شیر آشامیدنی و طعامی از آرد و آب که بشتر دهند
نجع گوارنده نجاع و نجاع مانند رگ سپید بزرگ خرمای

است که در اندرون استخوان کردن می باشد و به
دباغ پیوسته نخع قبیله است ازیمن از کروه ابراهیم
نخعی ناصع خالص هرچیزی و خوش رنگ نطع و نطع
و نطع سباطی است از پوست دباغت کرده که بر سر آن
نشینند و نطع کام بالائین دهن را که انرا غار اعلی هم
کویند نازع شتری که از روی وطن خود چراگاه خود کند
و فراگشنده و نامی کننده در کار نزوع شتری که باو آب
کشند و چاهی که قعر نزدیک باشد و بدست دلو در آ
کنند و آب بردارند نقع غبار و استادگاه
آب و آبی که جای جمع شده باشد و زمین که آب در
ایستد نقاع جمع نقوع دارو میئت که در آب جشانند
نزیع چاهی که قعر آن نزدیک باشد و بدست دلو در
آب کنند و آب بردارند نزایع جمع اسامی که از
کسی واستانده باشند و اسپانی که آرزوی
رمهٔ خود کنند و زنانی که غیر قبیله خود را شوهر کنند
نزع کوسپندان ماده که طلب نر کنند نافع
سود کننده نافع خون پاره و زهر کار کن و آن قدر
آب که تشنگی نشاند نقیع در آب جسانده و شیرآب
مویز و ماست و چاه پر آب و آن قدر آب که تشنگی

نشاند نکوع زن کوتاه نکع جمع باب النون مع الغین
من المصادر نبغ و نبوغ آشکارا شدن و شاعر نو بودن
یعنی بارث شاعر بودن نزغ میان فتنه انگیختن و تباه
کاری کردن و عیب کردن نسغ زدن و عیب کردن
و سر انگشت و بانک تازیانه و یا عصا بر کسی زدن و
و سوزن دست را برای نقش و آمیختن شراب
نشوغ دارو در بینی یا در دهن کردن نشغ سخن در دهن
کسی افکندن و سخت نفس بر کشیدن به آرزو و اشتیاق
کسی چنانکه نزدیک نفس شود نغغ با فسوس بر کسی خندیدن
و عیب کردن من المجمل نزغ نیزه زدن و عیب کردن و
وعده دادن و سر انگشت بر کسی زدن من غیر المصادر
نغنغ کوشتی که در حلق می باشد نزدیک لهات نغانغ جمع
نشوغ انکه از درخت سر بریده بیرون آید نسغ عرق نذغ
و نذغ کیاهیست که آنرا شربری کویند نوابغ شاعران غیر
موروثی و او جمع نابغه است و تا، تانیث برای مبالغه
است باب النون مع الفاء من المصادر نصف
نیمه چیزی رسیدن و نیمه روز شدن نطاف خدمت کردن
نتف موی بر کندن و به بهتر بر کزیدن نقف شکستن چنانکه
بدماغ برسد و مغز سر بدر آید و دانه از نار بیرون کردن

نذف پینه زدن و برق باراینده آسمان وجست زدن
و پا برگرفتن جاروا و در رفتار نرف سست کردانیدن
رفتن خون کس را و آب از چاه کشیدن بتمامی و تمام شدن
رفتن و تمام اشک رفتن و بریده کردن حجت کسی در
خصومت و بردن عقل نسف و نسف در خود چیدن چیزی
آب را با مثل آن نکف بفتح کاف ستردن اشک از روی
و آب برکشیدن و نگداشتن از باران و برگشتن
از چیزی و نشان چیزی یافتن نوف دراز و بلند شدن
ناقه و سیراب شدن نحف تراشیدن و فراخ کردن
نجاف بازبستن ابرش بپای تا ایغری نکند نحف آبله براوردن
نسف از بن برکندن و برپاشیدن غله در خرمنگاه
نصف بفتح صاد مکیدن نطف بعیب آلوده شده و
تباه شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد
من غیر الصاد نعف هوا و دره درمیان دو کوه نیف
و نیف زیاده نیاف دراز و بلند نیف راز و سخن
پنهان و نشان کاز دندان خر و نشان پای شتر زده
شود چنانکه موی موی او بریزیده کردن نغاف کار
نسوف سری گیاه از زمین برکندن و خورده نوف اشک
اسپی که در دویدن سمهای خود نزدیک بزمین دارد

نجف جاي بلند که آب بر سر آن نرسد نجاف جمع
و نجاف بمعنی آستانه در هم آمده است نخف تیز انداخته شده
و تیری مکان و تیری پهن پیکان نخف سمع نخیف بجا غیر منقوط
لاغر نداف بینه زن ندایف بینه و ازده ناصف خدمتکار نصف
جمع و نصف آدمی میانه سال در پیری و جوانی هم گویند
نواصف مجرهای آب و او جمع ناصفه است نصف و نصف
نیمه و نصف بکسر نون عدل و داد را هم گویند نصیف نیمه و
معجر زنان و نام کیلی است و بزبان کیل نیم هشتک گویند
نطف آبهای منی و این جمع نطفه است نتف علفها
و گیاها و مویها و مثل آنکه با انگشت برکنده شده باشد
و او جمع نتفه است نزف آبهای اندک اندک و شرابهای
اندک اندک و او جمع نوفه است نشف و نشف سنگ
سیاه نطاف آبهای صافی و او جمع نطفه است
نطوف شبی که تا روز باران بارد ناطف حلوائی است معروف
نطف خوشگوار ها نطف بکسر طا نام شخصی است ابن
یربوع که بغایت فقیر بوده است روزی مادان که حاکم
یمن بوده است بسیار مال جهة کسری از یمن فرستاده
او آن مال را غارت کرده و یک روز تا غروب آفتاب
آن مال را بخشش کرده و انهیجا ضرب المثل عرب شده

که لو کان کثیر النطف ما عدا ای ما صرف نقف کرمی
که در بینی گوسفند و شتر می باشد و کرم سپیدی که در
استخوان خرما می افتد و در حدیث است که
ان یاجوج ماجوج سیلط علیهم النقف فیاخذ
فی رقابهم بکاف و نکف بضم نون ورمی است که در بنا گوش
شتر پیدا میشود نوف کوهان شتر نطیف کردن نقف جای
بلند که در ما بین کوه باشد و از بیابان نعاف جمع
باب النون مع القاف من المصادر نتق بر کندن توست
و بسیار بچه شدن زن و جنبانیدن کقوله تعالی واذا
نتقنا الجبل ای حرکناه و بمعنی زود آبستن شدن
شتر و برون زدن الش از آتش زنه هم آمده است
نسق ترتیب کردن و بنظام آوردن چیزی و عطف
کردن سخن بر سخن نفاق دو رویی نعاق بفتح نون رواج
یافتن متاع نفق نیست شدن و بر شدن و روان
شدن و غیر آن نفوق مردن چارپا نمق نوشتن
نطق سخن گفتن نغیق و نغاق بانگ بر گوسفند زدن نغیق
بغین معجمه بانگ کردن کلاغ نعیق بعین غیر منقوطه
هم بهمین معنی آمده نهیق و نهاق بانگ کردن خر نغیق
بانگ کردن مرغ و کژدم و گربه و مرغ خانگی نواحق

مخارج آواز خر از حلق واو جمع ناهقه است و استخوان
دوی نغیق شتر مرغ نغایق جمع نوق و نیاق شتران ماده
وا ینها جمع اند نعق سوراخ ینوق سرکره نیاق جمع نغیق شتر بانگ
کننده نغاق اجهایی ناسره متوقه واو جمع نفقه است نسق
ترتیب و ترتیب نهاده و دندان هموار در رشته آموده
شده باشد نسق بوی ناطق سخن گوی و مال زنده یعنی حیوانات
نطاق مکر و جامه است که زنان می پوشند نطق جمع نوق باش
خورد نمارق حق باب النون مع الکاف من المصادر
نسک و نسک خدای را پرستیدن نسک شستن و پاک
گردانیدن نهک بفتح ها سخت ضعیف شدن و لاغر شدن
و نقصان شدن و جامه پوشیدن چندانکه کهنه شود و مبالغه
کردن در عقوبت و در کاری و مبالغه کردن در طعام
خوردن نوک احمق شدن نیک با زن جماع کردن نزک
تیر یکبی زدن و طعنه زدن و عیب کردن نیک بلند شدن
من غیر المصادر نوک احمقان نیاک سخت جماع کننده
نایک جماع کننده نهیک دلیر و بیشتر درنده و شمشیر زننده
و شمشیر برنده و مرد نیک خلق نسک زمین لیشتهایی
خورد نباک جمع کننده مکان بلند نوایک زننده نزک بکسر نون
اسر سوسمار نیزک نیزه کوتاه و کوتهاکه معرب نیزه است

نایک

نبارک جمع ناسک عبادت کننده وبراي خدا قربان
کننده نسک ونبایک قربان کرده شدها واین هردو جمع
نسیکه اند باب النون مع اللام من المصادر نسل
سخت راندن چارپا و تیر انداختن و تیر دادن بکسی
وبا کسي طعام خوردن اندک اندک نسل بضم نون افزون
آمدن ونیک استادکار شدن نحل انداختن و کار هر کس
وزائیدن وبدي کردن وبیرون آوردن وتک یار
کسی زدن وسبز شدن زمین بکیاه نجل بفتح جیم فراخ
شدن چشم نسول ونسل بنیم وموي انداختن حیوان و
نسل بمعنی زائیدن وبمعنی شتابیدن هم آمده کقوله تعالی
والی ربهم ینسلون اي یسرعون نسل فرا
پیش کشیدن چیزي را نشل کوشت بجنه از دیک بدر کشیدن
نصول زایل شدن خضاب ریش وتیغ از دست و
بدر آمدن پیکان از تیر وبیرون نیامدن پیکان واز
جائی که در رفته باشد واین از لغات الاضداد است
نغال اسب خوردن اشتر بهما نغل جامه را پاره کردن
دردوختن وکردانیدن چیزي ازجاهي بجایئ نعل
بفتح لام تیز زبان شدن وحاضر جواب شدن نقل
نوعی رفتن وندا ومست کردن بران نکل ازسو کند

خوردن باز استادن و از دشمن باز رمیدن یعنی بددل
شدن نکل تافتن و رمیدن نول ونوال بخشیدن نزل و
نزول فرو آمدن وحج کردن نحل بضم نون و حاء غیر منقوط
دادن نحول گداخته شدن تن و لاغر شدن نحل
بفتح نون سخن بر کسی بستن نخل بخاء منقوطه بیختن نغل
بفتح غین منقوطه تباه شدن پوست در دباغت کردن
و تباه شدن هرچه باشد و کینه شدن دل و فساد انگیختن
میان مردم و سخن چینی کردن نهل اول آشامیدن
و تشنه شدن و سیراب شدن و از لغات الاضداد
است نثل بیرون کردن از کیش تیر را و زاد را از
انبان و زره را از تن و خاک از چاه نذل ربودن و
گردانیدن از جایی بجایی و بیرون کشیدن دلو از
چاه نزال با همدیگر کارزار کردن نطل آب بدار و
جوشانیدن و بر سر فرو کردن نضال بر انداختن و
با هم معارضه کردن در تیراندازی من غیر المصادر نبل
تیر نبال جمع و نیل بمعنی بخشش هم آمده است نابل صاحب
تیر یعنی آنکه تیر دارد و تیر تراشش را هم گویند نابل استاد دکان
و تیر تراشش و تیرانداز نیل دامن جامه و سنگ
استنجا نبل استاد و نیکو نیل سرگین نحل آبی که از

۴۶۳

زمین بدر آید و فرزند و بچه نجل بجاء غیر منقوط مکس انگبین
ناحل لاغر ناهل تشنه و سیراب و این از لغات الاضداد
است نهل جمع الجمع نیل رود خانه مصر نابل نوعی از شتاب
رونده چنانکه سر خود را راست دارد نواحل شمشیرها
دم سائیده از بسیاری ضربت نخیل برگ ریزه کیاه
حمص نجل فراخ چشمان نخیل بخاء منقوط درخت خرما نخل
نیز درخت خرما و زیوری که بشکل درخت خرما باشد
نذل چرک نذل و نذیل مرد زبون و فرومایه نزال بکسر لام
اسم فعل است بمعنی انزل یعنی فرود ای نزل مهمان
و هم منزل با کسی نزل زمین سخت که اندک باران در و
روان شود بهم پیوسته و مجتمع نزل زیادتی و انچه برای
مهمان مهیا سازند نزل بضم زا فرو آمدنگاه کقوله تعالی
انا اعتدنا جهنم للکافرین نزلا و کقوله تعالی کانت
لهم جنات الفردوس نزلا ای منزلا نسل عسل کداخته
و بر مرغ و شبنم و غیره که افتاده باشد نسل فرزند
نسل بفتح سین شیری که بخود از پستان فرود آید نصل
گوشت بی توابل پخته نصل پیکان و تیغ نصول و نصال
جمع نضیل بهم پیوستن کاه سر و کردن ناطل پیمانه خمر نیاطل
جمع نیطل ظرفی که از و آب چاه میدارند و پیمانه خمر

بنطل بکسر طا سخن زمانه نطول آب بداروجوشانیده که بسر
فرو ریزند نعل زمین درشت که درو چیزی نرویدنول
حق وسزاوار وجوبی که نساج جامه بران بیچد برای
بافتن نال مرد بسیار بخشش نوال صواب و بخشش
نعال کفشها وکیل صف پسترین جا که کفشها نهند
ناعل خداوند کفش نعال نعل بند نغل بغین منقوط
بدنسب و پوست خراب نارجیل جوز هندی نفل
سنت و بخشش غیر واجب نوفل دریا و مرد بسیار
بخشنده و نام شخصی نفل بفتح فا کیاهیست و غنیمتی
که از کفار گیرند ناسل بخشش نافل کزداننده چیزی را
از جایی نقل و نقل کفش کهنه پینه زده و موزهٔ
پینه زده نقال جمع نقل سنگ و علتی است که در
سم شتر پیدا میشود و بر یتر که از یتر دیگر بر گرفته باشند
و بر یتر نهاده و نقل بکسر قاف حاضر جواب و موضع
سنگستان نتل و نتل خایهٔ شترمرغ که آب درو
کنند و در بیابان مدفون سازند برای احتیاج
آب ناتل نام شخصی نغل کفتارنر و نام شخصی است
که نغابیت دیار دیشن بوده است نغل زاه
نعایل بار نما بر کفش دوزند و او جمع نعیله است

نوازل سختیهای زمانه واو جمع نازله است نقل میوه
که با شراب خورند نکال عقوبت نکل مرد قوی
که تجارت روزکار کرده باشد و شتر قوی آزموده
نکل بند که بر پای نهند و لجام و مرد قوی که تجارب
روزکار کرده باشد یا نکل مرد ضعیف بد دل نمل
دانهای است خورد مانند ابله یا اندک ورم نمل
بیقرار و سخن چین نهشل کرک و جرغ و نام شخصی است
نهیل مرد پیر نیل کیاهی که با آن چیزی را رنک کبود
کنند و آن معروفست ان را عظم و فیص مصر
هم کویند باب النون مع المیم من المصادر نحم
نالیدن و تنحنح کردن نجوم بدید آمدن ستاره
و فتنه بر آمدن کیاه و شاخ و غیر آن نم سخن چینی
کردن نقم زشت آمدن کار و ناخوش داشتن
و خشم کردن و انکار کردن و داد ستاندن و
عیب کردن کقوله و ما نقموا الا ان اغنیهم
الله و رسوله ای ما عابوا ما کرهوا
نهیم نالیدن و آواز کردن شتر و فیل نهم حرص
کردن و راندن و بانک بر چاروا زدن نعصا
و انداختن باران و آواز کردن فیل و شتر نهم نفخ

ها سخت حریص شدن بر خوردن طعام نسیم باد خوش
آمدن و بوی خوش آمدن نعم توانگر شدن نغم بغین
منقوطه سخن کردن ندم پشیمان شدن نوم خفتن و کهنه
شدن جامه و کاسد شدن بازار درهم نرم آواز
کردن نظم بهم مهره مروارید در رشته کردن و چیزی
را بچیزی پیوستن نشم منقط بنقطها سیاه و سپید شدن
من غیر المصادر نم و نمام سخن چین و نمام یکنوع گیاهیست
خوش که انرا کرهم گویند و آن سه بودن است اما
بودن و بزبان کیل سرسم گویند نمایم سخنها حین واو
جمع نمیمه است نیم راهی اثاری که در ریگ پیدا می
شود از بسیاری مرور و پوستین کهنه و نام درختی
نوام و نوم خواب نجم ستاره و وقت معین و وظیفه گیاه
بی ساق کقوله تعالی والنجم والشجر یسجدان نجوم
جمع نعایم منزلیست از منازل قمر نعام نشانه که در بنا بان
کرده باشند و شتر مرغ و نام موضع و روشنی چشم
نقم و نقم عقوبتها اولین جمع نقمه است و دومین منقمه
است نام لقب شخصی نایم چینده نوم و هم و نیام جمع
نوم مرد بسیار خواب نیم سپیدی خرد که بر ناخن
می باشند نهیم حریص و آواز شیر نهام مرغی است مانند

۲۶

بط که آنرا بپارسی سرخ اوی گویند و نام اسپ
شخصی ندام بکسر نون جمع نادم پشیمان نسیم اول باد که
نرم جهد و دمهای که آدمی میزند و بمعنی اخیر جمع نسیم است
نشم بشین منقوطه درختی است که از ان چوب کمان
گیرند و نقطهای سیاه سپید نشم بکسر شین آنچه بدو نقطها
سیاه و سپید باشد از گاو غیره نظام رشته مهره که
بدو پیوندند و صلاح کار ناظم شعر کرده و نام سه کوکب است
در جوزا نظم شعر گویند و مهره برشته درکننده و دجاجه و
ناظم مرغ خایه دار را هم گویند ناعم نازک و ساز و نعمت
پرورده و نام قلعه است از قلعهای خیبر نعم جاروا
نعم بکسر نون و فتح میم نیک شد و او فعل مدح است
نعیم نعمت و انعام کرده و مال نعم نعمتها باب
النون مع النون من المصادر نشدان گم را جستن و سوگند داد
برای چیزی خواستن نقزان و نقران برجستن
و نقصان کم شدن و کم کردن وا و متعدی و لازم هر دو
آمده است نطفان چکیدن آب و روان شدن
آب نسلان شتاب رفتن نغضان جستن رگ نضحان
از خشم برجوشیدن نسیان فراموش کردن و ترک کردن
کقوله تعالی نسوا الله فنسیهم ای ترکوا فترکهم و کقوله ولا

تنسوا الفضل بینکم ای لاتترکوا الفضل نجان بیرون جستن
خرگوش و موش و سخت جیدن باده بیرون آمدن
بیضه و لاف زدن و نازیدن کسی بچیزی که در وی نباشد
و تکبر کردن نعضان جیندن دندان و غیر آن نالان سر بالا
داشته براه رفتن نعبان خبر مرگ کسی دادن نعسان آواز
کردن زاغ و جز دوسی بشتاب رفتن نظران نگریستن
نوحان نوحه و زاری کردن نسمان باد خوش آمدن نمش
گندیده شدن نزوان بر جستن من غیر المصادر نخن ما
نون ماهی و شمشیر و دویت و حرف معروف بنیان
ماهیان و ذالنون یعنی یونس پیغامبر علیه السلام
نکصان مرد و استخوان ریش در بنا گوش نیران آتشها و
بدین معنی جمع نیران است و چوبهایی که برکار و کاری نهند
برای زراعت و بدین معنی جمع نیر است نشبان خبرکننده
نشوان مست نجران تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه
در بر آن گردد و نام شهریست در یمن من الصحاح
نصفان ظرفی که آب تا نیم آن باشد نعمان چارپایان
و بدین معنی جمع نعم است و نام شخصی که ملک عرب
بوده است و آن نعمان ابن منذر است نعمان بفتح نون
رودخانه ایست در راه طایف که بطرف عرفات میرود

و آنرا نعمان الاراک گویند ندمان نمناک نفنان خوني که
بجکد از ضربت شمشیر در سبحه باران که چوب باران
بر زمین آید باطراف بجکد و خاک و خاشاک که باد آنرا
از پای درخت بدور کرده باشد و بعضی از لشکر که بر
اطراف روند و در میان لشکر نروند نومان بسیار
خسبنده و این لفظ واسم منادي واقع شود نتن
بوي کنده ناصحین نیکوخواهان و اندرزکان نیدلان
کابوس و کابوس در کتاب کاف واقع شده
است نودلان هر دو بستان نضاختان دو چشمه
و برجوشنده نعلین هر دو کفش و هر دو کیل پا نجدین
دو راه خیر و شر ندمان لشیمان ندیمان یعني هم صحبت
ناکبون برگردندگان نسوان زنان و این جمع است بي
مفرد نسیان بفتح نون و سکون سین شخصی که بسیار
فراموشی داشته باشد نسان و نسوان بفتح سین
تثنیه نسان است و آن رکي کشنده از بیرون تا
بران و ساق نیفان نام موضعی است ناعیون
صفت کنندگان و نام موضعی نصران نام دهي است
در شام که نصاري بآن منسوبند کما یقال هو نصراني
ناطران رکي است که از چشم هر دو جانب بیني وابسته

است نصیبین بفتح نون وکسر صاد مهمله و بای ساکنه دو نقطه
تحت که در میان آنها بای موحده مکسوره است نام
شهریست در جزیره عرب نهروان نام شهریست نا
بازدارندگان نهدان حوض پر آب و قدح پر آب یا غیر
آب مثل دوشابه و عسل و غیران ناطرون بطاء غیر منقوطه
موضعی است در شام نطرون یکنوع بوزه که بوب زرگران
بکار دارند و آن بوزه مصری نه ارمنی ناعقان دو ستاره
اند در برج جوزا باب النون مع الواو من المصادر
نطو دور شدن بنو و بنو واپس جستن و بجای قرار
نگرفتن و دور شدن و موافق نیامدن نثو اظهار کردن
خبر نحو نحاء غیر منقوطه قصد کردن نجو بجیم راز گفتن و بوئیدن
بوی دهن خواستن و غایط کردن و بیرون آمدن غایط
و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن
ندو بمجلس گرد کردن مردم و فرا رسیدن مجلس مردم را
و بمجلس مردم رفتن و بخشش کردن و خریدن شتر در وقت
مابین آب خوردن اول و دوم بزور برجستن نصو موی
پیشانی گرفتن و جامه بر کندن و مسافت راه قطع کردن
و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و گذشتن تیر از نشانه
نضو بضم نون و ضاد ذایل شدن خضاب یعنی رنگ وا رفتن

نقو مغز از استخوان بیرون کردن نمو نالیدن و افزایش
کردن و بر آمدن گیاه از زمین من غیر المصادر نضو شیر
لاغر و میانه چوب معنی از اجره برکاه تا موضع پیکان
و جامه کهنه نحو اره و مانند و اعراب کلام عربی و نام
شخصی نحو راز و ابر و انچه از شکم بیرون آید از سرگین نقو
استخوان با مغز نو شکافه لب بالاین شتر لهو بتشدید
واو باردارنده باب النون مع الهاء من المصادر
نره بزرگوار شدن و بلند شدن و قوی شدن
نقوه و نقه دریافتن و کوشش سخن کردن و از بیماری
به شدن نکه هکردن بدهن و بوئیدن نفه کند شدن
در رفتار رو در ادراک و مانده شدن و بردل شدن نبه
آگاه شدن نه باز داشتن نده راندن و باز داشتن من
غیر المصادر نبه و نبیه شهرت یافته و ناپدید شده که ناگاه
پیدا شود بی طلب نامه و نبه بزرگوار و مشهور به بزرگی
نفه کند شدگان و مانده شدگان نافه کند و مانده شده
ناقه از بیماری به شده نقه جمع ناجه مردی که در شهری در
رود و انرا ناخوش شمارد نزه پاک و خالی و دور نزیه
پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت نابه بلند و قوی
باب النون مع الیاء من المصادر نفی

جزئي بر جزئي نهادن و اسناد کردن جزئ بکسی و نسبت
کردن جزئي بجزئي و برداشتن و رسانیدن سخن بر وجه
صلاح نی فربه شدن اشتر و انداختن یعنی اسقاط خرما
نهی باز داشتن نمی سخن گفتن نقی مغز از استخوان
بیرون کردن نجی راز گفتن و او غیر مصدر هم آمده است
نصی بضم نون شمشیر کشیدن و گذشتن تیر از نشانه و جامه بر
کندن و بینی کرفتن بنور نغی راندن و رانده شدن و
منیت کردن و منیت شدن یعنی جز مرگ بکسی دادن و اظهار
کردن و شهره دادن نای دور شدن و بصلاح آوردن
و ماضی او نای آید و مضارع ش بنای و ینی بمعنی اولست
قول حق تعالی و هم ینهون عنه و ینأون عنه ای یبعدون عنه
نشی دانستن جز من غیر المصادر نی بکسر نون خام یعنی ناپخته
و این در اصل نیا باشد مهموز اللام است همزه را بیا قلب
کردند نفی بکسر فا خاک و یلک خاشاک که آنرا بادی از پای
درخت دور کرده باشد و خونی که بچکد از ضربت تیغ و رشحه
باران که چون ابر زمین آید بر اطراف باشد نقی پاک یعنی بکسر
نون مغز استخوان و پیه چشم نائی و نوی جز مرگ دهنده
و نعی جز مرگ را هم گویند نعی بسکون عین مهمله خبر مرگ
ناطق ناطق فرزش و ناطق حلوا منیت معروف هم منیت

ناوي اشتر فربه نجی خیک روغن نواحی طرف فیداد کوهای
نواحي موهاي پيشاني و بزرکان قوم نخوري انکه سوراخ
اير او فراخ باشد نحی برهانیم و بر زمین بلند اندازیم
و بمعنی اخیر است قول حق تعالی فالیوم ننجیک ببدنک
نجی هم از و هم از ان و او مفرد و جمع آمده همچو صدیق نجی
بضم نون که در قران آمده است ننجي المومنين يعني مي رهانیم
و اد در اصل ننجي بوده است نون دوم را براي خفت
حذف کرده اند چنانکه همزه دوم را در اکرم حذف کرده اند
که اصلا ءاکرم بوده است نابي کوه بزرک که کرداکرد
زمین پشتهاي بلند باشد نبی جمع همچو عازي و غزي و بمعنی
پیغامبر است و مشرف بر خلق و بمعنی خبر دهنده هم آمده
است اما بمعنی اخیر مهموز اللام است و بدیکر معانی معتل
اللام نهی بعضی اب میل که جابی مانده باشد نجی خیک
دباغت کرده نهامي بکسر نون آهنکر ناجي بجيم شتر تیز حبت
رفتار و رهیده نمی بضم نون و تشدید میم و یا فردي و دا حدی
و اقچه مغشوش که در و مس باشد یا ارزیر و آنرا بزبان
رومي فلوس کو بیند نامي افزایش کننده و رهیده ناوي
بسکون یا و ندي بتشدید یا مجلس و جمع شدکاه مردم و
نادي بمعنی عشیره هم آمده کقوله تعالی فلیدع نادیه ای عشیرة

یعنی دو دیبان ندی بکسر دال و سکون یا بخشنده نسی و نسی
چیز فراموش کرده و چیز زبون که آنرا در منزل سفر انداخته
باشند و بآن التفات نکرده و رکوی پاک کردن حیض
زنان نسی بتخفیف یا و کسر سین آنکه زحمت عرق النسا
داشته باشد نطاسی و نطاسی بتشدید یا دانا و نیک طبیعت و
ناسی فراموش کننده نای بازدارنده نضی گیاهی است
نوی جوبی که برگرد خیمه سازند تا آب باران از انجا روان
شود و در اندرون خیمه نرود نوی بکسر همزه و تشدید یا جمع
واو در اصل نووی بوده بر وزن مفعول که واو را یا کردند
و در یای دوم ادغام کردند و ماقبل یا را مجانسته ما کسره
داده نضی بضاد منقوط مابین پر تر تا پیکان آن و بعضی
گویند پیکان تیر و موضع کردن که مابین شانه بود و تیری که تراشیده
باشد و هنوز بر و پیکان ننهاده باشند نبطی و نبطی و نبطار
منسوب به نبط و نبط قومی اند از عرب نفی راننده و
نفیست کننده کتاب الواو مع الالف باب الالف
جمع الواو ... وبا بر و با کردانیدن زمین و اشارت کردن
و بابرو زدن ... خشک کردن گوشت ... اشارت
کردن و مانند دست از جای بر آوردن و معیوب شدن
استخوان از شکستن و ... کارد زدن و سیل زدن

وجار کهای خایه بزکوفتن وجی سوده شدن روشنی آتش
از آتش زنه بیرون آمدن وکری جنبان جنبان
دویدن اشتر و اسپ وخا همان یکی داشتن ونا
سست شدن و مانده شدن وذا باز داشتن عیب
کردن وضو بفتح واو دست نماز کرفتن ولا تکبر واو دو ستی
داشتن و بپایی کاری کردن واو از باب مفاعلة
است وطا رفتن و پای بر زمین نهادن و پایمال
کردن و در نعل کرفتن وطا با کسی همکاری کردن و در
جور آمدن من غیر المصادر وبا مرک عام که بسبب
علة مخصوص باشد و مرض تمام وراس پس و پیش و فرزند
زاده و این از لغات الاضداد است وعا ظرف
یعنی بار دادن وزا بزاء منقوط شخص کوتاه وضو آبی که بآن
دست نماز کیرند و او مصدر هم آمده وکری شتر ماده کوتاه
واو مصدر هم آمده است وخفا زمینی که در سنک باشد
وای خر وحشی یعنی کور خر سخت خلقت وحیوان سخت
ورای کلمهٔ ندبه است وکفی زن حمقا طاجامه که بر هودج
پوشند وری علتی است که ادمی را پیدا میشود وخلق عالم
وعثا سختی سفر وعثا زمین ریکستان ودکا موضعی است
وغا بفتح واو وغین منقوط جنک وآواز وغوغا دکای

بند جیکت و سر بند کوزه و هرچه باشد رخیا بجسم ماد یانی که درد
هم بید اکرده باشد وشا بکسر و او جابهای رنگین و او جمع وشی
است و قاو وفا آنچه با آن چیزی را نگه دارند و سبر وزا
بزاء منقوطه بروزن فعل شخصی سخت ترکیب و هنا
بضم واو و مد الف کوارا و وضا پاک وصی نیز پاک و نیکو
و او مشتق از وضاة است ورقا کبوتر و هنا خدمتکاران
وحاء بجاء غیر منقوطه آو از وشتاب و کویند الوحا الوحا
یعنی زود زود و وجعی بوزن مرضی دردمندان و بیماران
وجعا دبر آدمی و جاعی مردان دردمند و زنان دردمند و ودا
دوستان و او جمع و دود است وطیا زن بزرگ پستان
وسطی فاضلتر و انکشت ما بین و انکشتهای پنجگانه و میان
هر چیزی و لعی استوار و لی فعل ماضی است یعنی
برکشت و پشت برکردانید و والی کردانید و ورد وی
بچیزی کرده و بغزوحنت بهمان بها که خریده بود وطیا پاک
شده و نرم شده وحمی زن آبستن که آرزوی چیزی
کند وحامی جمع ولا بفتح واو میراث بنده آزاد و یاران
و دوستان و خویشی و او مفرد وجمع آمده است ولایا
جمع ولیه است و ولیه بردعه است و بعضی کویند
جلی است وقرا زمین بی کیاه که انرا هیچ نقصان

۴۷

وسرمادانیه زن بسیار بچه وحیوان بسیار بچه وصوته برقع
وصیفه کنیزک وابنه استخوان مفصل زانو وطرف شانه
که برباز وست واصالته زنی که موی خود بدیگر موی
بپوند کند ووصیته ووصاة ووصاته اندرز ووصیلة
زمین فراخ وفراخی وابادانی وگوسپند ماده
هفت نوبت هر نوبتی دو بچه ماده زاییده باشد و
نوبت هشتم بچه نر و بچه ماده باهم زاییده باشد
درین حین آن گوسپند ماده را گویند قد وصلة اخاها
یعنی اخاه ولید تها المونثه وآن بچه نر را نکشند وشیر
همه گوسپند وصیله را بزنان نه هند واو در حکم
سایبه است وما نند آزاد کرده است واینطور
در زمان جاهلیت یعنی پیش از اسلام بوده است
کذا فی الصحاح وصمة عیب وصلت بضم واو پیوند
وخوشی وصلت بفتح واو پاره وپیوند والیته زمینی
که در وگیاه بهم پیوسته باشد واعیه زن فریاد کننده
ویاد دارنده ونگه دارنده وبمعنی اخیر است قول
حق تعالی واذن واعیه واصیبه بیابان در
کرانه واضحه دندانی که پیدا شود در وقت خندیدن
وهمه شتر ماده بزرگ رام شده وظیفه چیزی که هر روز

براي بيعي قرار رفته باشد وعقه بدخلقي وعكه لنگرگاه

وعشة زن پيركوشت وعزة بغين منقوطه شيركرم واة

خروحشي ماده بزرك وبتة جوال بزرك و ديك بزرك

وهرجه بزرك وسطبر باشد ولية جلس است يابروغه

ولايت بكسر واو پارسي وپادشاهي وجمع شوندگان

براي ياري كردن واو بمعني مفرد وجمع آمده است

ومصدر هم آمده وضيمة كروه آدميان وطعام غزاوقدري

از حشيش وكياه وفعة ركوبي كه با آن آتش دركيرد

وقت وحدة كرماي سخت وكيش تير وهدة زمين درشت

ونشيب وزمين كو وقبر وجاه آبكير كه بان درسنك باشد

وكيرة طعامي كه براي بنا كردن عمارات مهيا سازند وحلة

زن ترسان وليحة بجاي غير منقوط پشم وپينه ولجة

بجيم صاحب سرود وقيعة جاهك آبكير كه در سنك باشد

وبدكويي ازپس مردم وكارزار وقعة سخني جنك

واجفة لرزنده وطپيده وسوعة آواز زيور واندیشه بد

واكبة برباخاسته وطية رهكذريان وكية نشانه مقدار

يك نقطه وشمة قطره باران وبكه سخن وشية سخن بد

دراسم زني كه بردست زن ديكر بسوزن نقش

كند ونيارة واويلاما وغيرة موي سر كه تا بنا كوش باشد

ولیمة طعام عروسی والبتة بپای یک نقطه تحتانی
زرعی که از بیخهای کشت اول بروید و بیخهای
اشتر و آفچه والجه وجعی است که آدمی را پیدا
شود وسعة فراخی ولجه بوزن همزه بسیار در رونده
در چیزی وطه بفتح واو جای که از باران گریزند
و بدانجا روند باب الواو مع التاء من
المصادر ولث زدن وهث بستن ورث
میراث بردن و میراث یافتن وطث سخت بر زمین زدن
پای وعث ناقص کردن کسی را الحسب و بزرگواری
من غیر المصادر وارث میراث برنده وارث
بضم واو جمع ولث بسکون لام اندک از باران وغیره
وعث زمین بغایت نرم چنانکه پای در فرو
رود واستخوان شکسته باب الواو
مع الجیم من المصادر ودج بصلاح آوردن و
آب کشادن ستور و بریدن گاه رگ وداج
رگ کردن است وهج بر افروخته شدن آتش
و درخشیدن آن وهیج نوعی رفتن شتر
و شیخ بهم در رفتن ولوج در آمدن در چیزی
من غیر المصادر وداج بکسر واو و ودج بفتح

وکاهه رکی است در کردن وهاج درخشنده وشیج
بهم در رفته ونام درختی است وج بضم واو
موضعها وغارها که بدان پناه برند در وقت باران
واو جمع ولجه است وج نام شهر طایف ونام
دارو نیست که بپارسی ترکی کویند ولیج آنچه در میان
چیزی باشد و از جنس آن چیزی نباشد وشیج شر
و درشت وحیوان اکنده کوشت باب الوا
مع الحاء من المصادر و وح خشک شدن بول
وسرکین بز وکوسپند وضوح روشن وآشکار شدن
وقح سخت شدن سم وبی شرم شدن من
غیر المصادر وحاح و وحاح و وجاح پرده پوشنده
چیزی وجیح استوار ومحکم واضح روشن وآشکار
وضح روشنی وسپیدی مانند برص علتی است
ونقش و رنک دیکر کون غیر منقش و رنک اصل
واقحه درست و زیوری که از اقحه کرده باشند
و راه راست و دندان وبیه دجاح مرد سپید
رنک خوب روی وطیح آنچه پیتم ستور ومخلب
مرغ چسبیده از کل وسرکین ومثل آن وتح ووتح
اندک زبون وبخیل وقاح بتخفیف قاف بی شرم و

سم سخت و روی سخت وقح جمع وقح بکسر قاف بمعنی وقاح
است وشاح حمایل از جوهر و زرینه که زنان آنرا از گردن
تا بن بغل حمایل کنند و خوح و خوارح مرد حبست و سبک
ولیج ولایج غرارهای پشم وبیضه و وندهای کاه واین هر دو
جمع ولیجه اند و وذح بول و سرگینی که بر دنبه گوسپند چسپیده
باشد و وذح جمع وذحه وای واین کلمه است که در محل ترحم
گویند بخلاف ویل که آنرا در محل عذاب گویند باب
الواو مع الخاء من المصادر ورخ نرم شدن خمیر وسنخ چرکین شدن
وسخ چرک وسخ چرکین ولخ گیاهیست وخواخ سست
وفربه و لرزنده وصوخ بفتح واو آبی که تا بینه دلو باشد باب
الدال مع الواو من المصادر وتید میخ زدن وجود یافتن وهستی
آوردن وجد عاشق شدن و توانگر شدن وجد بضم واو
وجد بکسر واو توانگر شدن و توانا شدن وحد بحاء غیر
منقوطه یگانه شدن و تنها شدن وخد وخیده براه رفتن
اشتر بطریق اشتر مرغ ورود نزد آب آمدن و در
آمدن و فرو آمدن وحاضر شدن ورد نزد آب آمدن
وزد آب خوردن و بدحال شدن و سخت زندگانی
شدن وخشم استوار کردن و ثابت کردن بجایی بیاسن
و سخت بزمین انداختن و خواری کردن وعید جز

دادن کسی را برسیدن بدی وعد خبر دادن کسی را برسیدن
نیکی و بوقت و زمان آینده و بستن قول و کار یعنی وعده
کردن وغد بغین منقوط خدمت کردن وفد نزدیک پادشاه
رفتن و وفود و وفید و وقدا فروخته شدن آتش و وقد
بمعنی وقذ بذال منقوط هم آمده است کقوله تعالی الموقوذة
والمتردیة ومد گرم شدن و خشم گرفتن وکد قصد
کردن وود وودود وداد دوست گرفتن وُدّ بضم بمعنی آرزو کردن
وخواستن هم آمده است وداد بفتح واو آرزو کردن
وخواستن ود زنده در گور کردن من غیر المصادر ورد
کار دایمی و جزو روزی که نوبت باشد و بسوی آب آمدن کاروان
و تشنگان کقوله تعالی و نسوق المجرمین الی نار
جهنم وردا ای عطاشا و او مفرد و جمع آمده است
وارد در آینده و حاضر شونده و فرود آینده و نزد آب
آینده و راه وارد الشفة آویخته لب وارد الشعر دراز
موی وراد بضم واو و تشدید را جمع وارد است وفد
نزد پادشاه رونده و مهم سازنده و آنکه بر مرکب
نجیب خوب سوار شده و اشتر پیش رو وفد جمع و وفود
جمع الجمع و وفد جمع شرکوه را هم گویند و بدین معنی مفرد
باشد وعید نعره ایغر و وعده بد و وعد و عده نیک ولد بچه که

نکرده شده باشد باب ابواوسع البابان عیر المصادر

و اب منقبض شدن و نشتر داشتن و ب

برکیاه شدن زمین و ثب و توب و واثیب برجستن

و نشستن وجوب واجب شدن و افتادن و غایب

شدن آفتاب وجیب طپیدن دل و طوب بطا

منقوطه دایم برکاری بودن و استادن وقوب درامدن

تاریکی شب کقوله تعالی و من شر غاسق اذا وقب

وقب فرو رفتن چشم در چیزی و در رفتن وقیب

آواز کردن غلاف ایر اسب در حین بیرون

آوردن ایر وهب ؤ ذهب و ورب فاسد شدن

وصب دردمند و رنجور شدن وضوب دایم شدن و دایم

برکاری قیام کردن وکب برپای خاستن و بکاری

دایم بودن ولوب پیوستن و در رفتن غیر المصادر کو آهوی

فراخ رفتار رواب شتر بزرک ورب بکسر را تباه شدن

وراب وریب بددل واجب فرض شده و ناکزیر شده

و افتاده وقیب احمق و حالة آبگیر که درکوه باشد

و حالة چشم وهب بکسر داو کیاه وجب مرد بددل

و احمق و شتر بزرک سبطر و متاع زبون و متاع

خانه از کوزه و کاسه و بیل و تبر و امثال آن وصب

در رهند درچیزی وطب جنگی که در وشیر گیرند وطاب

جمع واصب دایم واهب ووهاب دهنده باب الواو

مع التاء وقت ووقت ساعت چیزی پدید کردن

وفادت نزدیک پادشاه رفتن وحدة یگانه شدن

وتنها شدن ویکی شدن ولادت بکسر واو زائیدن

ودادت بفتح داو آرزو کردن وصلة خویشی کردن

وسامت دروغ گفتن وبسیار شدن وبسیار فرزند

شدن وزائیدن وقات نگه داشتن وداحة بتاء دو نقطه

فوقانیه بعد الواو وحاء غیر منقوطه اندک شدن وزبون

شدن وقاحت وقوحة سخت شدن سم وسخت روی

شدن وبی شرم شدن وردة گلگون شدن

وقوت بدرد آمدن سم چاروا که بچیزی سخت در کوفته

باشد وعادت بعین غیر منقوطه ناکس شدن وغوة

ستبر وضخیم شدن اشتر وعوشة بعین غیر منقوطه

ناکس شدن وخوار شدن راه از ریگ ومادة

بسیار سبزه شدن ونرم شدن فراش وجبت افتادن

کقوله تعالی فاذا وجبت جنوبها وشبانه روزی

یکبار خوردن ویکبار رد وشیدن وجبتة بحصول آوردن

وجوبة بدل شدن وهلة ترسیدن واین غیر مصدر هم آمده است

وحازت کویا شدن سخن و باصت بسیار کوشت و
وبسیار کوشت شدن و بینت سست شدن و یاءة
پر و با شدن زمین و عزة سخت افروخته شدن
حرارت و عورة بعین غیر منقوطه سخت شدن و دشخوار
شدن و اندک شدن وساطة بزرگوار شدن وضافة
خدمت کردن و بجد متکاری رسیدن کودکی ودراعت
فراغ شدن عیش و روزی وضاعة فرومایه شدن وضیعة
زیان کردن و وزارة بکسر واو وزیر و گناه برداشتن
و دیوانی و وزیری کردن وصنعة نهادن وحافة ووحفة
بسیار شدن وثاقة استوار شدن ووداقة آتبش شدن
مادیان و وبالت و وخامة و راعت بددل شدن
وحقیر شدن وخرد شدن یعنی کوچک شدن وساعة فراخ
کام شدن ستور وسامة نیکوروی شدن وجاهة روی شناس
شدن و خوب روی شدن و خداوند جاه و بزرگواری
شدن وراثة میراث یافتن و میراث بودن وولایة
بکسر واو والی شدن یعنی حاکم شدن و ولایت بفتح
واو یاری کردن و روزه برجستن وسوسة بدی و
کارهای ناصواب انداختن من التفسیر الواحدی
کقوله تعالی [illegible] نزدیک

کرد انیدن دو بیدن چشم وعوعة بانک کردن سک و کرک
و مثل آن وقوقة بانک کردن سک از ترس و همچنین
آواز کردن مرغ از ترس وحوحة بجا، غیر منقوطه بر دست
خود دمیدن بدهن وقتی که سخت سرما یافته باشد و کردا شدن
آواز در حلق وخاشة ووخوشة زبون و ناکس شدن
وضاءة بوزن نظافة نیکو رویی شدن و روشن بدی
شدن و پاک رویی شدن و لولة واویلا کفتن
وشوشة آشفته سخن کفتن وعکة سخت افتادن و نامة
بر کوشت شدن بدن و اکنده کوشت شدن وهوهة
نزم بانک کردن شیر و نرم آواز کردن خر وصاة و
وصاة وصات وصی شدن و پیوستن چیزی بچیزی
و پیوسته کیاه شدن زمین و بهم پیوستن کیاه و اینها
غیر مصدر هم آمده وطاءة کرفتن و بمعنی اخذة آمده و ثیقة
چیزیست که در اندرون فرج شتر ماده کنند بعد از بستن
چشم و بینی او تا خون آنرا از فرج او بدر آرند بوی کند
و کمان برد که بچهٔ اوست و او بمعنی درجه است که در
کتاب دال مشرحا مبین است وشیقة کنده ریسمان
و هرچه درهم پیچیده باشد و بندی که جولاهه بود جامه در و
کند و جامه ... وشنیقة کوشت بچه و دیه عیب

که پسر باشد و بنده ولد و ولد فرزند و فرزندان و این
هر دو مفرد و جمع اند کذا فی الصحاح ولاید دختران کودک
و کنیزکان و او جمع ولیدا است والد پدر و گوسپند
آبستن وهد وهاد زمینهای نشیب وحد تنها واحد یکی وحاد
یک یک وحید وحد تنها یگانه ورد گل و گلگو و شیر درنده ورد
وراد جمع ودید و دود بکسر واو دوست وآواز سخت وئید
آواز سخت و رفتار نرم وید جاهک آبگیر که در سنک
باشد و بدحالی و بدحال وتد میخ و نام ریسمانیست ود
بضم واو نام بتی است ورید برگ وجود هستی واجد یابنده
وساد بالش وسد و ساید جمع وصید آستانه در و میانه
سرا قول حق تعالی وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید
والحد ثابت وطید دیک پایها و سد انهاء عمارت وقد آتش
وقود بفتح واو هیمه وغد بغین منقوط مرد فرومایه ناکس که برای
خوردنی خدمت کند و قدحی از اقداح میسر و کار دستیانی
که گاو را بندند در وقت دوشیدن باب الواو مع الذال
من المصادر وقذ نحوب کشتن و ضعیف کردن بسیار
عمارات یا بیماری کسی را و غلبه کردن نعاس بر کسی من غیر
المصادر وقیذ لاغر و بی قوت وخذ جاهک خورد آبگیر که
در کوه و سنگ باشد وجاد جمع باب الواو مع الراء من المصادر

دتر طاقت کردن و کینه کردن و زر کردن وتر بسیار جماع کردن
اشتر و زر گناه برداشتن و غلبه کردن برکسی وشر روشن
و تنک و تیز کردن دندان و بریدن جوب به اره وفور تمام
کردن و بسیار کردن وغور تمام شدن و بسیار شدن
وغر بفتح غین منقوط و وحر بفتح کینه ور شدن و وغر بمعنی
کرم شدن هم آمده است وحر دارو در دهن کردن وجر
بفتح جیم ترا شیدن و کر بر کردن ظرف و شکم و مثل آن و جستان
دویدن و در رفتن مرغ باشیانه واه ترسانیدن و بر
بسیار بتیم شدن شتر و حز چرکین شدن وعر بفتح عین غیر
منقوط درست و سخت شدن راه و زمین و اندک شدن
وقور خانه به بستن وقار آرامیدن و استوار عقل شدن
و از معنی اول است قول حق تعالی وقرن فی بیوتکن بکسر قاف
وقرن بفتح قاف هم خوانده اند که مشتق از قرار است
و در اصل اقررن بفتح را و رای دوم را حذف کرده و حرکت
رای اول را نقل کرده وقر گران کردن گوش و کر کردن
و استخوان شکافتن وطر بر گوشت شدن ران من غیر
المصادر و ابر یکی و فردیی وتر بفتح واو طاق وتر بکسر
واو طاق و کینه وشر زه کمان و زه هر چه باشد و تر
آب منی که در رحم ماده جمع شده باشد و ماده آبستن شود

باآن وطر بکسر طا آنکه راهنمای او بر گوشت باشد وضر
بفتح ضاد چرک و چربی و بوی طعام فاسد وغر شیر گرم کرده
وغر بانگها و آوازها و کینه و عداوة و او مفرد و جمع آمد
وقیر ابکیر بزرگی که در کو باشد و گوسپند وافر تمام رسیده
و بسیار وقر گرانی گوش و کری ووقار آرامیدگی و بزرگی
کما قال الاخفش فی تفسیر قوله تعالی ما لکم لا ترجون
لله وقارا ای لا تخافون الله عظمة ای من
عظمة بقور آرامیدگی وقور آرامیده و استعاره عقل
وقر بکسر واو بار و اشتر بسیار پشم و بار و بر جمع وبره اند
و آن جانورکی است خوردتر از گربه وجر بفتح جا جمع
وجره است وحر بسکون حا کینه و پارهای گوشت و او
جمع وذره است وزر بفتح زا کوه و پناه گاه وزر بکسر
واو گناه و سلاح و بار و پشته جامه که بکول بردارند
ووزیر آنکه مشرف عمل سلطان باشد وثابر راهها
و دستورها و میان انگشتان گفتار و او جمع وتیره
است وصر عهد و سجل و قباله قاضی و عهدنامه
وطر حاجت وعر بسکون عین غیر منقوط درست و اندک
وحور داروی است که در دهن کنند وجار خانه گفتار
وبار بکسر نام زمینی است که از ان عاد بوده است

و فژ بفا مال بسیار و کژ آشیانه مرغ و کور جمع واکر مرغی که در
آشیانه باشد باب الواو مع الزا من المصادر وجز
وجز کوتاه کردن سخن وخز نیزه زدن و سوزن زدن
و آمیختن وکز مشت زدن و نیزه زدن و دفع کردن
وغز اشارت کردن و هیش رفتن و هنز سخت زدن
من غیر المصادر وشز سختی و زمین بلند و خز خمیر اندک
وجز سخت کوتاه و فز جای بلند و فز بفتح فا و فازشتاب
وز مرغابی نر که آنرا بزبان گیل سیره سکا گویند و او مخفف
اورست وزوا زمرد چیست سبک باب الواو
مع السین من المصادر طیس سخت زدن و سخت بر زمین با
زدن و شکستن وقس پوست باز کردن وکس
نقصان کردن و زیان کردن وهس پایمال کردن و کو رفتن
دراز کفتن و سخن چینی کردن ودس رفتن و پنهان
شدن وسواس بدی و کار نا صواب در انداختن و حس
آواز نرم کردن و کوفتن دل و در دل آمدن چیزی
من غیر المصادر وهس سخن چینی دراز وقس جرب
وزن فاحشه وحس آواز نرم وبس یعنی آوای
و این کلمه را در محل استحقار و استصغار چیزی گویند
واحبس بدل در آینده وارس نعا نبت زرد و تنور

سختی کار ورس گیاهی است زرد در مهذب زعفران
گفته و رنگ زرد و دس گیاه خشک ودس اول گیاه که
از زمین بر آید وکس نقصان وکمی ولاس بتشدید لام
کرک وسواس بفتح داو شیطان و آواز نرم نگاریان
و آواز زیور و مثل باب النون مع الشین من المصادر
وروش طعام خوردن وناخوانده بطعام عروسی حاضر
شدن من عز المصادر وشوش مرد حبت وسبک
ورشن نام راوی است از رواة قران وقش
نام شخصی وجنبش وتش اندک وزبون وحش وحوش جانوران
رمنده صحرایی و این هر دو جمع وحشی بمعنی خالی هم آمده
و ازینجا گویند نقبته بوحش اصمت ای لقبته بمقام
خالی و بمعنی گرسنه هم آمده است وزخش نجاء
منقوط مرد زبون فرومایه باب الواو مع الصاد
من المصادر وهص شکستن وسخت پایمال کردن وهص درخشیدن
وقص بسکون قاف کردن چیزی شکستن وقص بفتح قاف
کوتاه شدن گردن ودس سخت آنداختن من عز
المصادر وصوص سوراخ خوردی که در برقع یا در پرده باشند
که از ان سوراخ در چیزی نگرند و بعضی برقع را
هم گویند وقص بفتح قاف آتش و هیمه خورد که

با آن آتش افروزند و ما بین دو فریضه از عدد نصاب
زکوة یک گوسپند بیش نیست تا چند آنکه بده نرسد
پس ما بین پنج و ده را وقص گویند وقص علی بد
وقیص آنکه گردنش شکسته باشد وصواص برقع وصاد
برقعها وسنگی که بر روی زمین باشد و او مفرد جمع
آمده باب الواو مع الضاد من المصادر ومض وومیض
درخشیدن برق وخض نیزه زدن من عز المصادر وفاض
کیسهای تیر و او جمع وفضه است وفض شتاب
وحیص نیزه زده شده باب الواو مع الطاء من المصادر
وخط پیدا شدن سپیدی در موی و نیزه زدن وشتاب
رفتن وسوط ووسط درمیان شدن و بط باز
داشتن ولط ووبوط ضعیف شدن وحیران
وبددل شدن وراط مدر کردن گوسفند از میان گو:
وقط بر رفتن خروس بر ماکیان و انداختن و وبط
شکستن من عز المصادر وابط بددل شدن وسست
وسط بفتح سین میانه و راست تر و بزرگوار و برگزیده
وقول حق تعالی جعلنا امة وسطا ای عدلا یعنی
راست و عادل وبمعنی بزرگوار هم می باشد وسط
میانه وسط بسکون سین میان چیزی وطواط نوعی است

از خانه مومین و شتر ماده که بسیار شیر باشد چنانکه بیکبار
ظرف را پر کند و قط و قیط آبگیری که در وی آب سیل
یا آب باران باشد و قاط جمع و همط زمین کوه و نشیب
و اسط نام شهری باب الواو مع الظاء من المصادر
وعظ پند دادن و شظ شکستن استخوان و چوب
پاره که در تیر کنند تا دسته تبر را نیک بگیرد و کظ دفع کردن
من غیر المصادر و اعظ پند دهنده و عاظ جمع و شیظ
جماعت آدمیان که از قبایل متفرقه جمع شده باشند و شنایظ
زیادهای بکار نبایسته و او جمع وشیظ است ها واکظ
دفع کننده باب الواو مع العین من المصادر
وزع باز داشتن و زوع بفتح واو برانگیختن کسی را که بکاری
وضع نهادن و زاییدن و امانت پیش کسی نهادن
و شتاب رفتن و مقنعه از سر انداختن وضع بضم واو
در آخر طهر و پیش از حیض شدن زن و او غیر مصدر هم آمده
وجع دردناک شدن و بیمار شدن وقوع افتادن
و فرود آمدن مرغ وقع به خایسک و چکش زدن و تیز
کردن کارد و شمشیر و مثل آن وقع بفتح قاف دردناک
شدن پای از بسیاری برهنه رفتن و سوده شدن
هم از بسیاری بر سنگ و پا بر چیزی سخت آمدن و قاع

کارزار کردن وجاع کردن وکع گزیدن مار وکژدم و
پستان گوسفند جنبانیدن در وقت دوشیدن
تا شیر بیرون آید وکع بفتح کاف برهم افتاده شدن
انگشتان پای وسخت شدن ورع پرهیزیدن ورع و
درع بدل شدن وحقیر شدن وخورد شدن یعنی کوچک
شدن وسع توانا شدن وتوانگر شدن وشع بربالا بر آمدن
ولع وولوع بفتح واو حریص شدن ولع بسکون لام دروغ
گفتن وباز داشتن من غیر المصادر وعوع روباه ومرد
زیرک وعواع آواز وغوغا وسخت زشت آواز
وگروه مردمان وقع بفتح قاف سنگ وقع بسکون قاف
ابر تنک وپایی که سوده وجراحت یافته باشد از بسیاری
بر سنگ وچیزی سخت آمدن وقیع سمی که بر سنگ یا چیزی
خورده باشد وسوده شده وشمشیر تیز کرده بسنگ وکارد
تیز کرده بسنگ وجع درد وبیماری وجاع جمع وجع بکسر جیم
دردمند وجیع بدرد دارنده وقاع غیبت کننده مردم و
وکیع سخت ومحکم ونام شخصی ولیع اولین بار خرما که آنرا
طلع هم گویند واضع نهنده وزن بی مقنعه وضع بضم واو
بچه که در آخر طهر از حیض بیش از علوق زاییده شود
کذا فی شرح النصاب وضایع رختها وبارها وزنها.

و او جمع وضیعة است وضیع امانت مردوزو مایه و ناکس و
خرمایی که تمام خشک نشده باشد و در ظرف نهاده باشند
ودع مانند مهره چیزیست سپید که از دریا بیرون آید و آنرا
بزبان گیل کلاچک گویند و بپارسی کج و در شرح موجز
گوید که ودع از جنس صدف است و در وکرمکی باشد
و او را بعضی مرد سوار آلسندی گویند ودیع وداع آرام
گرفته وداع بفتح و او چیزی باد که در حین جای رفتن گویند
و بکسر و او نباید گفت ودایع امانتها و او جمع ودیعة است
ورع بفتح را خورد که غیر بزرگ باشد و بدل ورع بکسر را
پرهیزکاری وازع باز آرنده سگ شبان و مهتر و مقدم
صف که صف را بترتیب دارد و سلطان و حاکم وشایع
جمع وشیعة است وشوع داروییست که در بینی یا در دهن
افشانند وصع مرغکی است خورد تر از گنجشک و در دستور
بچه گنجشک را گویند کقوله علیه السلام ان اسرافیل لیتواضع
الله حتی یصیر کانه الوصع وشیع درخت خشک که افتاده
باشد و خشیش و گیاه و بافته از ریشه خرما که بر بام خانه
افکنند بر سر درختها تا گل بر سر آن کشند و بر حین کنند
و محنط از درخت و چوب که بر کرده باشند وقع
افتاده و فعل متعدی وقایع کارزارها و بدگوییها از پس مردم

وجاهاي انگير كه باران يا سيل درو جمع شود وساع اسب فراخ
گام وضع بضم واو توانگري و توانايي وسيع فراخ وواسع
احاطه كننده ودريابنده چيزها بدانش والع دروغ گوي
باب الواو مع الغين من المصادر ولغ و ولوغ آب يا
خون خوردن ددو دام بزبان وتغ بتا، دو نقطه هلاك
شدن وكنا هكار شدن وثغ بثا، سه نقطه براي نشتر داده
وتيغه گرفتن واين درباب الواو مع الثاء مبين است
وتغ كياه وكم عقل وشغ اندك وزغ جمع وزغه است واو
جانوريست كه بزبان جيل صحر گويند وبزبان بعضي عجم جره
كلاشش وبپارسي آفتاب پرست باب الواو
مع الفاء من المصادر وجيف و وجف رفتن شتر براه و
همچنين رفتن اسپ براه وجنبيدن ولرزانيدن وخف
خطمي را بدست زدن درآب تا خمير شود وچسبنده شود
وكف آب چكان شدن خانه وچكيدن آب از چيزي وكف
بفتح كاف گناه كار شدن وعيب ناك شدن ولاف الفت
گرفتن ونوعي دويدن وكيف نوعي دويدن وپياپي آمدن
وباهم آمدن ورنف تازه وسبز شدن گياه وبلك برآوردن
گياه و صورة ونيك رفتن شتر من المجمل وطف دراز ابرو
شدن ودراز مژه شده وخوش عيش شدن وكوتاه

شدن موی کوشت و موی مژه وطف کوتاه کردن
اشکیل شتر و بی روی کردن وجف خودرا برزمین
زدن ورف جکیدن و روان شدن و سیراب
شدن کیاه و درخشیدن کیاه از سیرابی و تاریکی
وقف استادن و وا داشتن وقف کردن
ملک برجیزی وقوف داشتن و استادن و وا
داشتن و او متعدی و غیر متعدی آمده است من
غیر المصادر وحیف خطمی بدست مالیده شدن و آن
یکنوع کیاهی است واحف کیاه بسیار و نام موضع
وحف و وحیف کیاه بسیار و موی بسیار و وحاف
سنکهای سیاه و او جمع وحفه است ووحاف ایغر
نام موضعی است وظیف موضع باریک و ساق و ذراع
اشتر و اسب و مثل آن که در زیر رسغ باشد وغف
الجنه بر شکم بزنر بندند تا بر ماده بجهد و سستی بینای
وقف دست و رنجن از عاج وکف نطع و آن بوستی
است که بر سر آن بنشینند وکف بفتح کاف کناه و عیب
و نقصان وهف نالان وکوف شتر ماده بسیار شیر ولیف
بینایی واجف فراخ و سبز و تازه
واهف صفت کننده وصاف که

است وظائف جمع وظیفها باب الواو مع القاف

من المصادر ولوق هلاک شدن ووداق ایغر خواستن
مادیان وودق باریدن ونزدیک شدن والس کرفتن
وایغر خواستن مادیان وسق کرد کردن وبراندن وبرداشتن
وآبستن شدن اشتر ماده وشق کوشت قاق کردن ووق
شمشیر زدن ونیزه زدن وولان شدن زبان بدروغ کفتن
وبشتاب رفتن ودر کاری شتاب کردن ومق دوست
داشتن وفاق باکسی همکاری کردن وهمدیکر آمدن
وفق موافق ولایق یافتن وسازکاری آمدن وراق سبز
شدن زمین از کیاه واو غیر مصدر هم آمده است ورق
بلبک درخت چیدن ودعاق آواز کردن غلاف
ایرجارو ادروقت برون آوردن ایزو آواز شکم
جارو ادرچین رفتن من غیر المصادر ودوق بغایة
تیز ودوق ودودیق مادیان که ایغر خواهد داق بکسر قاف
مرغیست که انرا خو هم کویند وواقی بالحاق یا
هم بهمین معنی آمده است ورق بلبک درخت وورق
نوجوانان وکوسفند وپاره خون که بر زمین افتاده
باشد ووَرَق ووَرْق ووَرِق اقچه وبقها ودرمها وابها
جمع ومفرد هر دو آمده اند وسق نیک خرد ووطق

بکسی کذاشتن وکال کاهلی کردن اسپ در رفتار
و هرد و بدن وطل آب چکا نیدن خانه وهل ترسیدن
و غلط کردن و فراموش کردن وهل بسکون ها کمان
بغلط بردن ووال واویلا کفتن واو غیر مصدر هم آمده
است وابل باران سخت بزرک قطره وبیل سخت
وکران و دشخوار و بیشه همیه و عصای بزرک
که از ریشه خرما باشد وتیل لیف یعنی ریشه درخت
وجل بکسر جیم ترسنده وابل نام پدر قبیله است ویل
وای و عذاب و نام بیابان است در دوزخ
و بمعنی اول بر عذاب و غیر ترحم مستعمل شود ومال
بفتح و او سختی و مصیبت و دشواری وحل ووحل کل نرم
و تر واهل میل و رغبت کننده بخدا تعالی و بطاعت
او وسیل و وسایل آویزها و وایل نقره با دماوا نها
و رل جانوریست مانند سقنقور اما سقنقور نیست و
سوسمار هم نیست و آنرا بزبان دیلم کربه جلی کویند
و بعضی خره کلاش کوهی کویند وشول شتر ماده
که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر وقل درخت
مقل وقل اسپی که در کوه و سنک نیک رود و
هرچه بر قله کوه بر آمده وکل مرد عاجز که از عاجزی

خوذ کار بر دم گذارد وهل بکسر تا ترسنده وشل بیابی
ذ آب اندک و نام کوهیست وشول سستی اندکی
واثل آب چکاننده و چکنده و چیز اندک واصل بچیزی
پیوسته و نام شخصی که ولی نود وصل بضم واو و فتح صاد
خوشیها و پیوندها و چیزهایی که بدان چیز چیزی را پیوند
کنند و او جمع وصلة است وصول مرد و زن که به
خویشان و اقربای پیوندد و قطع رحم نکند و حق خویشاوندی
نگاهدارد وصل مانند وصایل جامهای یمانی که بدان خطها
بافته باشند وکیل آنکه کار و بار او گذاشته شود وعل
بکسر عین مرد قوی و پشته بلند از زمین و بز کوهی وعول
بسکون عین پناه گاه و گریز و چاره وغل بکسر عین منقوط
بد غذا وغل بسکون غین منقوط مرد کم همت ناکس و
آنکه برای مجرا و خوردنی خدمت کسی کند واغل آنکه
ناخوانده بمجلس شراب خواران رود باب
الواو مع المیم من المصادر وآم موافقت کردن یعنی همکاری
کردن ومباهات کردن یعنی نازیدن بچیزی و این
از باب مفاعلة است وضم گوشت بر وضم نهادن
و وضم چیزیست که گوشت بران نهنند و فرو آمدن
وغم غیر محقق دادن و کینه ور شدن وگم غمگین شدن.

مفقد از شصت صاعست وثیق محکم و استوار وثاق ووثوق
بند وقید و توق استواری ودق باران وامق دوست
دارنده ونام شخصی است که عذرا معشوقهٔ او بود ومق
دوست داشته واو فعل ماضی است ومضارع او
یمق آید وراق بتشدید را نویسنده ومرد بسیار اوجه
وراق بتخفیف را سبزی زمین که از گیاه باشد ورق
بضم واو سالهائی که باران نباشد واو جمع اورق است
واسق شتر ماده آبستن وشتر بارکش وساق جمع وسق
گوشت قاق وشق بفتح شین جانورکی که از پوست او
پوستین سازند وشق نام مردی است ونام سگی نر
وفق موافق آینده وپس سوده وقواق بد دل
ونام درختی است ونام ولایتی است وغق بکسر
غین بد خلق وعنق ودعاق آواز غلاف ایرجاردا
ونیه آواز شکم وهق کمند باب الواو مع الکاف
من المصادر وعک ضعیف کردن تب شخصی را
وارک خسبیدن وبرسرون تکیه کردن وشک ووسک
ووشاک زود بردن وفتابیدن ووشاک از باب
مفاعلة است من غیر المصادر وراک بالشش گونه
چیزی که در پیش پالان اشتری بندند

ورک است بکسر را مردن ورک خوش گوشت و دیک
فربه ویلک یعنی ترا ویک بمعنی ویلک است لام را
برای خفت حذف کرده اند ویکان بر دو وجه است یکی
معنی الم یعنی آیا ندیدی و بدین تقدیر کلمه است و بمذهبی
دیگر وی بمعنی تعجب است ای وای وکاین بمعنی بلطف
واین قول سیبویه و خلیل است و می شاید که ویک
بمعنی انک ای وای بدرستی و ویکان بمعنی حقا
هم آمده است وشک و وشک زود و شتاب وابهنا
مصدر هم آمده اند وشیک شتابنده و جبت و کار تعجیل
دکواک بددل باب الواو مع اللام من المصادر
وجل بجیم ترسیدن وحل بجا درمیان گل و لای افتادن
وسول ضعیف شدن و کم فایده شدن فضول رسیدن
وصال بکسی پیوستن و کار پیوسته کردن وصل پیوستن
و پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن وکل و وبول
پناه بردن وبل باران بزرگ قطره باریدن و سخت
دشخوار شدن وشل چکیدن آب و آب چکان
شدن چیزی وغل ناخوانده نزد شراب خواران
رفتن برای شراب خوردن وعول درمیان درختان
[illegible] شدن وقل بر سر کوه رفتن وکل و وکول کار

و باز استادن از سخن براي اندوه سخت وجوم بجاء
منقوطه سخت گرم شدن وحم دو حام آرزو کردن
زن آبستن چیزي را وحم بسکون حا قصد کردن
وخام بخاء منقوطه دشخوار شدن و بزرگوار شدن و ناساز
کار شدن وتم گرفتن و دویدن و فراهم آوردن
وسم داغ کردن و نشان کردن وسام نیکو روي شدن
و دم بریده شدن و دو الهاي دلو و او غیر مصدر هم
آمده وصم معیوب کردن و شکستن وهم بفتح در حساب
و غیر آن غلط کردن و بمعنی کینه و رشدن هم آمده من غیر
المصادر وهم بسکون ها دل بچیزي رفتن و گمان بغلط بردن
ورم آماهیدن و آنچه گویند فلان ورم انفه یعني غضب
وشم نقش کندن بر دست از سوزن و در حدیث آست
لعن الله الواشمة والمستوشمة و اشمة زني که بر دست
زن دیگر بسوزن نقش کند و مستوشمة آنکه بر دست
خود نقش کندن فرماید وقم غمگین کردن و خوار کردن و
گیاه زمین را پایمال کردن و آنرا خوردن ورم آماده شده
وثم نشخص آگنده گوشت وخم دو وخم بغایت گرم وخم
و وخم و وخیم گران و دشخوار و ناسازکار و خام الجمع
وحام بحاء غیر منقوطه حیوان گران آبستن و آنچه آرزو کند

زن آبستن و دم دوالپایی که اطراف دلو کرده باشند
و گوشتهایی که در رحم ماده باشد مانند ثالیل که منع کند
او را از ولادت و دام سکنبه و رودها و جم خاموش
شده از غایت غمناکی و هوم بغایت گمان بغلط بردن
و هم شتر نر بزرگ رام شده و راه راست فراخ و جاده
گریز و دایم مانند و هدیها که جزای بیت الله المکرم واده
جمع و ذیمه است و ثیم سرگین مگس و جم نشانه و بنایی
که در صحرا کرده باشند و سیم نیکوروی و شیم نشانه و زنام
و وزیم دست تر و زیم گوشت قاق کرده و مرد فربه
آگنده گوشت و صم بسکون صاد غیر منقوطه عیب و عار
و ضم بفتح ضاد منقوطه چیزی که گوشت بران نهند
و غم و کینه باب الواو مع النون من الصاد در و دن و
تر کردن و بچه لاغر زاییدن و زن سنجیدن و ارا
شدن و ضن در یافتن و چیزی بجواهر مرصع کردن و کن
نشستن آدمی سر خود را و بر خایه نشستن مرغ و سکان
و دسکان زود بودن و شتابیدن و سان فراخ کام
رفتن اشتر و لهان دروغ و سن بیهوش شدن و کن
بسکون ناگوارانیدن و مض درخشیدن برق و کهان
فراخ رفتن و کفان یعنی و سلان است و تن بزرگ

وتین زدن وزان با چیزی هم وزن آمدن وهان حیران
شدن وجن کوفتن وقدان افروخته شدن آتش
وهجان درخشیدن آتش وجدان بکسر واو یافتن ودانستن
وخشم کردن وخدان براه رفتن اشتر بطریق اشتر مرغ
من غیر المصادر وخش بمعنی وخش است یعنی زبون
وفرومایه ورشان مرغیست وراشین وورشان جمع
وزغان جمع وزغه است وزان سنجش وزن کو
وسنجش وازن وزن دار وذین جنبانده واکن
تشنه وکن آشیانه مرغ ومقام مرغ دکن فرو آمدن
گاه مرغ واو جمع کننده است وهن اشتر شب رو
وسستی وبعضی از شب ونزدیک نیمه شب واشن
ودشن وتین رگی است در دل که چون بریده شود
صاحبش بمیرد کقوله تعالی لقطعنا منه الوتین
وثن بت وثن بسکون ثا جمع وصین کناره رود خانه وزمین
ناهموار فراز ونشیب که دامن کوه باشد وثن مقدمه
خواب وسنان آنکه در ابتدای خواب باشد
وثن بکسر سین آنکه در چاه رفته باشد وبوی گنده
چاه در او گرفته وچیزی متغیر الطعم وضین چیزی مانند
نوار وسینه بند بالان شتر که هودج را بآن بر شتر

بند ندوضن جمع وسکان بفتح نون اسم فعل است
بمعنی وشک یعنی بشتابید واقدان هر دو توده ردی
ورلان جمع ورلست وجنون ترسندکان ولدان کودکان
وبندکان واو جمع ولید است والدان ووالدن
مادر وپدر وزین آرامیدن وحنظل آرد کرده وجان
دو برادر ودور کردن ویکان یعنی حقا وایاندیدی
ووای ترا ووای چنین کمان برده میشود وقبل ازین
تحقیق صیغه او کرده شده است در باب الواو مع
الکاف وطن جایکاه وسخن بتشدید نون بمعنی وشاح
است ودیدان دور کردن وجدان جمع واحدان
باب الواو مع الهاء بهن المصادر واه دریافتن و باک
داشتن کما یقال فلان لا بوبه ای لا ینباک بوله
بیعقل شدن وحیران شدن از ترس وره کم عقل و
احمق شدن وحیران شدن از ترس وه فرمان بردن
بهن غیر المصادر وجه روی واول روز وطور وطریقه
وبرابر وجوه جمع [illegible] کلمه است استلذاذ یعنی داخ
وجیه خوب وروشناس وخداوند جاه وبزرگی
وفرزندی که در حین ولادة سر او بیشتر بدر آید
واو العکس چنین است ونام اسبی هم باشد وهوه

وشیر بزم غرنده وبیشتر بزم بانگ کننده برای رمهٔ خود
یا اوک خود وجاه برابر داه نصرانی که دایم مقیم بیعه باشد
که آن مسجد ایشانست وشتر ماده که بربچهٔ خود بغایت
عاشق وشیفته باشد باب الواو مع الیا ء من
المصادر ونی سست شدن وکند شدن وماندهٔ شدن
ونی بمعنی ونا است وحی کتاب وسخن خدایتعالی
بکسی رسانیدن وفرستادن ودردل انداختن چیزی
ونوشتن وپنهان سخن گفتن واشارة کردن
وحی توجه بجای نمودن وقصد کردن ودی خون بها
دادن وفروختن ووزه داشتن جاروا ایررا
تا بول کند یا جماع کند وبیرون آمدن ودی آبی که
بعد از بول از ذکر بدر آید ودی بیرون آمدن آتش
از آتش زنه وخوردن ریم اندرون آدمی را وکهنه
شدن مغز در استخوان وفربه شدن ونی رنگ
کردن جامه را وعی یاد کردن ونگه داشتن وجمع شدن
ریم در جراحت وبسته شدن استخوان شکسته وفی
بضم واو وکسر فا تمام شدن وبسیار شدن وای وعده
کردن ووواجب کردن ولی نزدیک شدن و
باران دوام آمدن وسزاوار بودن ونی دریدن

وشکافته شدن وسست شدن دی پیوستن من غیر ابصار
دحشی جانور صحرائی رمنده وجانب چپ وجانب راست
وجانب چپ مرکب که از ان جانب بر و سوار شوند
دشی جامهٔ رنگین وسمی باران اولین بهار وافی ودقی تمام
وبسیار داهی سست دری علتی است داری ودوری قریه
دای دراز سخت ودی بدال غیر منقوط آبی است که از قضیب
بیرون آید بعد از بول وودی بکسر دال تشدید یا درخت
خورد خرما ودرختهای خورد خرما را هم گویند وبدین معنی جمع
ودیه است داشی دروغ گو وسخن چین وادی بیابان
ورود خانه خورودتی بت پرست داقی وارنده ونیز رنده
وترسنده وزنی که پشت اسب ریش نکند در سواری
ونام مرغیست داصی زمین پیوسته گیاه ذعی چاره وگریز
وریم دجی بجیم اسپی که سم او درد کند ویا سمش سوده
شده باشد وحی پیغام خدا تعالی وسخن نرم وکتاب
وحی بضم واو وتشدید یا جمع دی بفتح واو زود حبت
دخی بخاء منقوطه راه دعوی مرد زیرک داشی نکهدارنده
وبازدارنده دالی حاکم وپادشاه ونزدیک وباران
ودوم که بعد از وسمی آید ومتکفل کار کسی ولی بسکون لام
باران درم بعد از وسمی دلی نزدیک وسزاوار ومتکفل کار

٤٨٦

کسی و یاری کننده و دوست کتاب الهاء باب الها
مع الالف من المصادر هنا گوارانیدن طعام و بخشیدن
و بقطران اندودن و عیال ساختن کسی را هدی سخت
انکار کردن نبرما کسی را و کشتن سرما کسی را و نیک بختن
کسی را گوشت و بیهوده گفتن و خطا کردن در سخن هنا
ساخته شدن هیؤ قصد بلندی کردن و تهمت نهادن
و بخشیدن و ستاندن هوا آرزو کردن و دوست
داشتن و بی فرزند شدن مادر هزندی نوعی دویدن
هند ابریدن هجا هجو کردن کسی را و نکوهیدن و باعراب
و اکردن حرف را و بد صحبت شمردن زن شوهر را
هدا گوزپشت شدن هدا زن را بخانه شوهر فرستادن
هدء بسکون دال و هدو آرامیدن و خسپیدن هدی
راه راست گرفتن و راه نمودن کقوله تعالی و لیس
علیکم هدیهم هجا گرسنگی داشتن هرا افسوس
داشتن هنی گوارنده و کاری که بی مشقت حاصل شود
هیا ای فلان واو حرف نداست هیما بیابان بی
آب و شتر ماده که باو علتی رسیده باشد مانند تب
که تاب خوردن آب نشود هند ابکسر ها و فتح دال کاس
هند بفتح ها و یا دو نقطه نوعی است از رفتن و این مصدر

است ها ها امین زن هذا این مرد ها حرف تنبیه است
و نام حرف معروفست و اسم فعل است بمعنی خذ یعنی
بگیر و گاهی از برای مد صورت در آخرش ها زیاده کنند
در حالهٔ وقف و هاه گویند هلا بتخفیف لام لفظی است
که برای راندن اسپ گویند و برای خاموش کردن
مادیان گویند در وقت الغز انداختن هلّا بتشدید لام
چرا نه هبا غبار و شعاع آفتاب هولا اسم اشارتست
برای جمع یعنی ایشان هو اهمت هوها بمد الف احمق هوا
خالی کقوله تعالی افئدتهم هواء و عنصری که ما بین زمین
و کره نار است و آنچه آرزوی نفس کقوله تعالی افرایت
من اتخذ الهه هواه هدی جمع هدیه است و آن
چیزیست که بتحفه برند هدیا بضم ها و تشدید دال و همچنا یر حدیث
کوی هری بیران هروی گیاهیست که با آن رنگ کنند
چیزی را و بپارسی زرد چوبه خوانند هازیا بزای منقوط
یکنوع ماهیست هدی راه راست هدا بسکون دال
بعضی از نسب هزء سخریه و افسوس هی بسکون
ها کلمه تلهف و تاسف است یعنی چنانکه گویند یا هی
یعنی عجبا هضا گروه آدمیان هنا کوتاه هنق کمان آواز
کننده در تیر انداختن هیما نام قومی است از بنی مجاشع

بجیر اداب وعادت هلکا هلاک شوندگان واو جمع هالک
است هرادی عصاهای بزرک واو جمع هراده است
هی هی لفظی است که بدان اشتر را برای علف خوانند
هنبا زن حمقا هلتی گیاهی است هبطی شتر ماده نرم رفتار
هطلا بمد الف باران بیایی همقی گاه باین جانب و
گاه بآن جانب رفتن واو اسم مصدر است هنا
وهنا اسم اشارتند بمکان یعنی اینجا هی جنگ اندازه
هوجا شتر ماده تیز رفتار وباد سخت که خانها را از زمین بر
کند هرا سخن باطل وبیهوده هرا گوشتکی که نیک پخته
باشند هما ایشان دو مرد یا دو زن هنا بخشش هنا
قطر ان باب الها مع الیا من المصادر هب
بفتح ها کریختن هب بتشدید با از خواب بیدار شدن
وروان شدن شمشیر ونیزه در مضروب هبوب جستن
باد و آمدن بکاری هیب برانگیخته شدن نر برای بر رفتن
ماده وجستن باد ها هباب نشاط وخرمی کردن شتر در رفتار
وبرانگیخته شدن نر برای ماده وجستن هبوب دور شدن
دمیوه ودرخشیدن آتش هب احمق شدن هدب دوشیدن
ومیوه چیدن هضب شروع کردن در سخن وحدیث باواز
بلند گفتن وباراندن باران هرب گریزنده وآنچه گویند

ماله هارب ولا قارب اي ماله صادر عن الماء ولا
وارد اليه يعني تعين له شي هب بخش وبدين معني امر است
ومشتق از هبه است وماضي او وهب وبمعني پندار هم آمده
است كقول العرب هبان ايانا كان حمار الستام من
ام واحد و اين معني او را ماضي ومضارع نيامده است
ودر حديث است كه الايمان هبوب يعني آن صاحب
هبوب المعاصي وهيوب مرد مهيب را هم گويند وآن
مرديست كه از و ترسند هَدَب وهُدُب وهُدْب
ريشه و پلك ومژه چشم هاب بكسر با اسم فعل است
و او لفظي است كه براي راندن اسپ گويند و
او بمعني اقبل است هدب كاهل وماندة شده هوزب
شتر ماده شده هوزب شتر ماده قوي ودلير رفتار هو
دوري هوب مرد احمق بر گوي و دوري هبوب وهبيب
باد گرد آهنگیز هلاب بتشديد لام روز باد و باران هب
سرنا نام شخصي است هدب گياهي است كه بپارسي
سنبي گويند هدب و هداب ملكي كه بين بنا شد همچو پلك
درخت سرو وكز ومثل آن هداب شاخهاي درخت خرما
را گويند وريشه جامه را هم گويند هضب بتشديد با اسپي كه
بسيار عرق كند هضب و هضاب بتخفيف با پشتها و باران

دفعه دفعه هلب موی دم اسب وموهای یال خوک وسبله
خوک را هم گویند وبدین معنی اخیر هلبه است هرجاب سرداز
سطر ونام موضعی است وریگ بزرگ باب
الهاء مع التاء من المصادر هتة دادن هیعنة روان شدن آب
ومثل آن بر روی زمین هدایه راه نمودن وراه راست
گرفتن همبة تشدید با برانگیخته شدن نز برای بر رفتن بر
ماده هبة بفتح با روان شدن شمشیر وریزه در مضروب
هنتة ساخته شدن وتهنیة ازینجاست هرة چبیدن سواران
وآواز وغوغا کردن ایشان ونشاط کردن وآواز
کردن جوشش دیگ هیادة توبه کردن وهودی شدن
همرت دریدن جامه وبیک بختن گوشت وبکسی طعن کردن
همرت بفتح تا وراه فراخ شدن زمین هنبلة رفتن گفتار
نز براه هندتة باندام نهادن چیزی هوطلة نوعی رفتن همهمة
آواز در حلق گردانیدن وآواز کردن شیر درنده ونالیدن
ومبالغه کردن همت در سخن مبالغه کردن وبیابی گفتن
همت نیک سخن گفتن وبسیار گفتن ودریدن جامه وبیزانیدن
وشکستن هیهنة خواندن کسی را تا برجهد وجنبانیدن
هتهتة ریزانیدن وستم کردن وبهم آمیختن هیت
ترسیدن وبزرگ داشتن هودلة خودرا جنبانیدن

در رفتار و جنبیدن چیزی هنات گوارنده شدن هیضة بگذرانیدن
هبت ببا، یک نقطه تحتانیه زدن و صیقل شدن و سست رای
گردانیدن هفات و هفت افتادن و فرومایه شدن و احمق شدن
و پراکنده شدن هزمت لشکر را شکستن هرجة آواز کردن
شتر ماده بر بچه خود و آواز کردن شتر نر هشات گشاد
روی شدن و بشاد شدن و خوشطبع و سبک و نرم شدن
و ناخشیده شدن و بر شدن اشتر هشوشة ریخته شدن
و جدا شدن و از جای خود بجای دیگر رفتن هجوة خفتن
هردلة و هملجة رهوار رفتن هفوة خطا کردن هعاعة
نگریستن هلكة هلاکت افتادن و سست شدن هملة
با خود آهسته سخن گفتن هرملة موی برکندن هدهدة بانگ
کردن کبوتر و وق دار و بانگ کردن اشتر نر برای
ماده و جنبانیدن هجهجة بانگ بر شتر زدن و بانگ
کردن اشتر نر هرهرة جنبانیدن سر و خواندن گوسپند
هتة صبر کردن و جنبیدن و برانگیختن هزهزة نوعی رفتن
شتر هبرت ریدن گوشت هردة مردن هندسة اندازه کردن
هنهنة آواز کردن زر و حرکة زره و زیور و غیر آن و آواز
کردن حرکت آدمی در شب هزهزة بزاء منقوط
جنبانیدن هفهفة باریک میان کردن و سخت رفتن هلهلة سست

بافتن جامه همهمة بانگ کردن زیور هردنة بتشدید نا مرد
بددل و زن پیر هبنبة کار سخت هبنة گروه آدمیان هجهجة
مرد احمق هبضة نوعی است از شکم رفتن و این اسم
مصدر است همشة ابنوهی و علو جانوران و مردم و
جنبش جانوران و مردم هلالة باد سرد با باران نافة
شتر ماده که تشنه شود هدمة قدری از مال هدمة بکسر دال شتر ماده
که سخت آرزو بنی کند و مردی که بسیار خسبد و بسیار تکیه
کند هقعة و هنعة دو منزل قمر اند هقعة دایره را هم گویند
که بر سینه اسب می باشد همعة بکسر را زن زود انزال
هیاطلة قومی اند از هند هبة سختی و موی خوک و موی
دم و هر موی سطر که باشد هلبة بوزن همزه مردی که سخت
ناشکیبایی کند و مردی که زود گرسنگی نماید هلقة بکسر و فتح
لام مع التشدید بزغاله ماده هلوفة بکسر ها و تشدید لام ریش
بزرگ هجة گوسپند لاغر ماده و مگسک خورد بیت مانند
پشه که بر روی گوسپند و خود می نشیند هشامة آنچه شکسته
باشد از چیزی هنادت هند و اهنا و او جمع هند است
بغیر قیاس هرابذة مجوسیان که در خدمت آتش
باشند و آتش را برافروزند هاجرة نیم روز که در غایت
گرما باشد هنة زن و چیز و سختی هنات و هنوات و هنات

حصلتها بدرا هم گویند هنبة خیرک و زنگ و او تصغیر هنه است هنت زن هبیوبة باد کرد انگیر هرطة گوسپند ماده بزرگ هبیغة وهابغة آواز سخت ترس آور همزة آنکه درعقب مردم عیب کند همزات جمع کقوله تعالی اعوذ بک من همزات الشیاطین همزه بسکون میم یعنی الف متحرک هینمة آواز نرم هنیغة نام مردیست که در غایت حماقت بود هراکله اسب بسیار که موج کند هرکولة زن سطبر فربه لرزنده سرون هبلوعة بکسر ها شتر ماده تیز رفتار هلباجة احمق هجانة بضم جیم مرداری هرنمة شیر درنده باب الهاء مع التاء من المصادر هبت جنبیدن و اندک جنبش دادن هلات نرم شدن و سست شدن عضو آدمی من غیر المصادر هنابت کارهای سخت هلبوث با بیک نقطه بعد از لام بوزن فردوس یعنی مرد احمق و نادان هلات نرمی و سستی که در عضو آدمی پیدا میشود باب الهاء مع الجیم من المصادر هرج بسیار گفتن و بسیار قتل کردن و بسیار مجامعت کردن و فتنه کردن و آمیختن و بسیار رفتار کردن اسب و سرگشته شدن اشتر از سختی گرما هیج و هیاج برانگیختن و برانگیخته شدن و او لازم و متعدی آمده است و کارزار کردن و زرد و خشک شدن گیاه هیج آماسیدن و زدن و او غیر مصدر هم آمده هوج شتاب

کردن و احمق شدن و دراز شدن هلج سخن سست بی اعتبار
گفتن هج بیک نقطه دفعه آب خوردن اشتر هیج
غبار هجیج لفظی است که برای گوسپند راندن گویند
هج هج لفظی است که برای راندن سگ گویند
و برای راندن اشتر گویند هایج تندی و غضب
و شتر نری که آرزوی جماع داشته باشد هجهج بضم ها
آب که شیرین و خوش نباشد و گوسپند نر هجاج
شتر سطبر هواج اسبی که رفتار بسیار کند هوج بادهای سخت
و او جمع هوجا است هیج مردمان احمق و مگسهای
خرد و گوسفندان لاغر و پشه و ملخ و گرسنگی و او جمع
همجه است هیجیج رود خانه ژرف هدج و هدجدج شتر
مرغ که لرزان براه رود هزاج آواز بلند هودج مرکب
زنان مانند کجاوه هوادج جمع هزج آواز رعد و آواز
خوش و نام بحری است از شعر هلاج اسب نر تازی
هلاليج جمع هزلاج گرگ چست باب الها مع الدال
هجود شب خفتن و شب بیدار و شب نماز گزاردن و این
از لغات الاضداد است همود فرو مردن آتش و
کهنه شدن جامه هند دل بردن هود توبه کردن و جهود
شدن و بمعنی اول است قول حق تعالی انا هدنا

الیک ایی بنا الیک هرود ریدن جامه و شکافتن آن و مهری
بخستن گوشت وطعن و عیب کردن کسی را و رنگ زرد کردن
هنید جنبیدن و جنبانیدن و راندن و منع کردن هد آواز
کردن چیزی که بیفتد هد بنا و اشکستن و خراب کردن و
فرو شکستن مصیبت و اندوه صاحبش را سست کردن
و شکستن هر چیزی را که باشد من غیر المصادر هد و هد مرد ضعیف
و مرد بخشنده هد کلمه است که خر را گویند در وقت آب خوردن
هداد نام قبیله است از یمن هدهد و هداهد نام مرغی است معروف
که بزبان جبل شانه سر گویند و کبوتر نر را هم گویند هداهد بفتح ها
آوازهای کبوتران هرد زرد چوبه ها هد گیاه خشک شده و
چیزی فرو مرده هبید دانه حنظل در کتاب الحا مع اللام مبین
است هبود بتشدید با نام موضعی است هاد تشدید دال
آواز و صدایی است که از دریا آید و اهل ساحل شنوند
و از آن لرزه زمین پیدا شود هداهد بیشتر آشنامیدن غلیظ
هنید و هند و هاد الحانی اند که برای راندن اشتر گویند هدنا تابت
هود یهودی و هاد نام پیغمبری است علیه السلام هد بضم
ها و کسر با شیر غلیظ و زحمتی که در چشم پیدا شود و بواسطه آن
از چشم آب ریزد هند هندوستان و نام زنی است
و مقدار دویست از اشتران و غیر آن و این معنی اجز از مجمل منقولست

هنود هندوان و زنانی که مسمی بهنداند هود بفتح واو کوهان
اشتران و اوجمع هوده است هاجد خسنده و خواب کننده
و نماز کننده و این از کلمات الاضداد است هجد و
هجاد جمع باب الهاء مع الدال من المصادر هبذ
بتتاب بریدن و شتاب چیزی خواندن من غیر المصادر
هربذ مجوسی که آتش بر افروزد و در خدمت آتش می
باشند و جمع او هرابذه می باشد هدود برنده باب
الهاء مع الراء من المصادر هر گوسپند را خواندن هرار
علت هرار پیدا کردن اشتر هر بفتح ها و تشدید را مکروه و
ناخوش شمردن هذر و هذر بیهوده گفتن و هور خراب شدن
و شکسته شدن و تهمت نهادن هجر و ابریده شدن
و بیهوده گفتن وصفت کردن و بکداشتن و ریسمان در
پای شتر کردن و تهی کاه مالش بستن هجر بضم ها هرزه گفتن
هدر افتادن هدر و هذر بدال غیر منقوط باطل و هرزه شدن
خون یعنی بی قصاص شدن و جوشش زدن شراب و شیر
و آتا هیدن هرهر جوشیدن شراب و آواز در حلق
گردانیدن اشتر نر و سرائیدن کبوتر هصر چیزی گرفتن
و بسوی خود کشیدن و شکستن چیزی را هر هر بانگ
کردن سگ و ناخوش داشتن چیزی و خشک شدن

کیاه هبر کوشت بریدن هبر بفتح با بسیار کوشت شدن هابه وفرو
بشدن هزار بزاء منقوطه زدن وعیب کردن هطر بچوب
زدن هکر وهکیر سخت عجب کرفتن ومقدمه خواب آمدن همر
اشک ریختن وآب ریختن من غیر المصادر هادر شیر اسامدنی
غلیظ که لابالای او فبسته باشد وشیش سفید هزار علتی است
که شتر را شود هغور بتشدید بدو او دراز بالا هکر بکسر کاف عجب
کیرنده هدر باطل هز بکسر ذال بیهوده کوی هر کربه مکر ده شمرده
و نام زنی هور اسس هر موضعی است هر کر نهانو او جمع هبر
است هار و هزار سخت بیهوده کوی هیجار سخت بیهوده کوی
هیجا زه کمان وریسمان شتر بند هیرور انکور زبون که از زر
افتاده باشد هرور آب بسیار که آواز کند در رفتار هیر باز نیست
مخصوص من الجمل هار وها برافتاده شده هجر نام شهریست از
بلاد یمامه هجر و هجیر میانه روز که بغایت کرما بود و او جمع هاجره
است هبر و هبیر زمین دشت غیر کوه هبور جمع و هبور سنکهای
کوه را هم کویند هبر کوشت را هم کویند هبر بکسر را بچه کفتار و خر
کره هبر بفتح ها ابر هویر و هیار میمون پر موی و هویر سوسن
را هم کویند هیصر و هصور و هیصار شیر درنده و هشریر بفتح ها
بدخلق باب الهاء مع الزاء من المصادر هز جنبانیدن
هزر سخن چینی کردن وعیب کردن ودفع کردن وفشردن هزمرد

من غير المصادر هنداز اندازه کرده واين پارسي معربست
نهزر آواز باد نهر انهر فتنها نهرماز د نهر نهر جبنده همازو هامز
عيب کننده وسخن چين باب الهاء مع السين من المصادر
هوس کفتن وسخت خوردن وآهسته رفتن وآهسته
راندن وآهسته چراکنان رفتن شتر ودر شب طوف
کردن هوس بفتح واو عشق کاري داشتن وديوانه شدن
هجس دردل ودر خاطر درآمدن هلس لاغر کردن وربودن
عقل همس آواز نرم کردن وآهسته جنبيدن هلس رفتن
وشکررا نهرميت دادن هدس آمدن من المجلل هرس کفتن
من غير المصادر هس سخن نهان هلس راز ونيکويي بسيار
هماس آواز جن وآوازهاي زره جوشن ومثل آن سهامس
شباني که کوسپندرا تمام شب چرا کند هواس شير درنده
وسخت خورنده ونرم رونده همس آواز نرم هجس سخن نرمي
که شنفته شود وفهميده نشود که آواز چيست هاجس دردل در
آينده هجارس روباه هرس جامه کهن هراس درختي است
بسيار خار هارس کربه وشير درنده محکم هموس شتر نرم
رفتار هلقس بتشديد لام وکسر لام يعني سخت هقلس کرک لاغر
بدحال مفالس جمع هوس خواهش وعشق وديوانکي
همس آلت واسباب کاو کاري براي زراعت

باب الهاء مع الشين من المصادر هش بلک فرو ریختن
برای گوسپند کقوله تعالی واهش بها علی غنمی هش
فراهم آوردن وکسب کردن هراش سگان را درهم انداختن
برای جنگ هتش جنبیدن ودوشیدن هوش جنبیدن وبر
انگیختن من غیر المصادر هشاش شادی کننده هشیش نرم و
ناچسبنده واسبی که عرق نکند ومرد گشاده روی غیر عبوس
مرد شادان وشتر ماده بسیار شیر وعرب مردی که مدح کند
گوید هو هشّ المکسر الشان فی طلب الحوایج هوش
هش مرد شتاب کار وچست هرش بفتح میم مع الشین
وکسر را زن پیر وشتر ماده بر شیر ونام سگی است هتوش
پر شیر باب الهاء مع الصاد من المصادر هصّ شادمان شدن
هصهص گرگ هصهص نام شخصی باب الهاء مع الضاد من المصادر
هضّ شکستن وکوفتن هیض استخوان وبه بیماری باز آوردن
هرض دانهای خورد مانند آبله هضیض شکسته وکوفته هضاض شکننده
باب الهاء مع الطاء من المصادر هباط آواز وافغان کردن
مردم هبط فرو آوردن ولاغر ونقصان کردن هبوط فرو آمدن
ونقصان شدن هرط بهم آمیختن وکسی را عیب کردن
وطعن کردن هط ستم کردن وکار باطل کردن وبی اندازه
گرفتن چیزی را من غیر المصادر هبط شتر ماده لاغر هبوط

۲۹۳

بفتح ها زمین سراشیب هبوط کوسپندان ماده بزرگ و او جمع هٔ
است باب الهاء مع العین من المصادر هع و هوع قی کردن
هنع سجده شدن کردن شتر مرغ و مثل آن و کوتاه شدن
همع و هموع فرو ریختن اشک از چشم و فرو ریختن آب
از جایی و روان شدن هرع بر اه سقوط شکستن و کوفتن
و شتافتن و روان شدن هیع و هیوع بد دل کردن
و هیع بمعنی روان شدن آب و مثل آن هم آمده هوداع
... و قصد بر جستن کردن هجوع خفتن و شکسته شدن
... سنکی و غافل و احمق شدن هطوع چشم بر چیزی
انداختن و چشم از آن برند اشتن بکوع استادن
و آرامیدن هکاع سرفه کردن هلع بفتح لام سخت ناصبر
کردن و سخت حریص شدن من غیر المصادر هودع شتر مرغ
هبع بعضی از شب و مرد احمق هطلع بتشدید لام مرد دراز
و بزرگ هلع بوزن درهم سخت خورنده هاع و هایع بد دل
کلمه است که بدان خا...ش میکنند اشتر بچگان را هراع
خون روان شدن و مردی که زود باشد و در گریه آید هنقع
احمق هلاع بچه گرگ لاغر شدن هجر مرد دور از وجبت سک ...
هبوع اشتر ماده تیز رفتار هاع شتر مرغ تیز رفتار هبوع بفتح
ها روان همع ابر باران بارنده هیع بکسر ها و فتح یا مرگ

هملع شتر نر تیز رفتار وجست وکرک همیع مرد قوي ونام نخعي
همجع دراز وداغ شتر نر وشتر مرغ که سر او کل باشد هلوع
وهلیع سخت شتابنده وحریص وسخت ناصبري کننده
هع بضم ها حریص هلع بکسرها وتشدید لام نر غاله نر هبع شتر
کره نر اخر زاییده شده هجع بعضی از شب هجع غافل
واحمق هیع مرد بددل ضعیف وباد سخت همقع بتشدید
میم ستوجب درخت صنوبر باب الهاء مع الغین من
المصادر هوع خفتن من غیر المصادر همیغ مرگ باب
الفاء من المصادر هیف بفتح یا باریک میان شدن هتف
وهتاف آواز دادن هرف علو کردن در مدح ودرود میوه
بروقت اوردن درخت بعزما هفیف آرامیدن وشتابیدن
وسبک شدن من غیر المصادر هوف بددل وواحمق شدن
هفاف آرامنده ودرخشنده وسبک وباریک وتنک
هفاف تنک وشفاف هف ابر تنک بی باران ونوعي
از ماهي خورد وشان عسل که درو عسل نباشد وزرعي
که آنرا در آخر درو ندود اهاي آن که درو فرو ریزد هدف
جاي بلند وجیزي بلند وآماجی که تیر با و اندازند و
مرد بزرگ هلوف مرد گران جثه ومرد دروغ کوي واشتر
نر بزرگ وروز ابرناک من المجل هیف بکسرها باد یک

هیان و او جمع اهیف هیف باد گرم هیوف نیز باد گرم
هجف بتشدید جیم شترمرغ و مرد کاهل هرف بتشدید فا شترمرغ
پیر باب الهاء مع القاف هدق شکستن
هرق ریختن من غیر المصادر هرق بزاء منقوطه رعد سخت
هیق شترمرغ هبق خدمتکاران هبانیق جمع هراق بفتح قاف
بریخت و او فعل ماضی است و در اصل اراق بوده است
همق گیاه نرم باب الهاء مع الکاف من المصادر
هتک دریدن مبانک و هلوک نیست شدن و افتادن
هک زدن و خراب شدن چاه هوک احمق شدن من المجمل
من غیر المصادر هتک باران سخت هتاک پرده در هتک
ی هنالک آنجا هلوک زن فاحشه هلک بفتح لام هلاک شدن
و زمین فرو افتاده در میان دو کوه هالک فوت و نیست
شونده و نیست شده باب الهاء مع
اللام من المصادر همل بسکون میم و همول ریختن اشک
از چشم و [illegible] تادن هدل بفتح دال دراز شدن
لب شتر را [illegible] بواسطه جراحت هلل برسیدن
هزل لاغر شدن و لاغر کردن و مسخرگی کردن هزال لاغر
شدن هیل فرو ریختن و روان کردن هبل بفتح
بای فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را اهبل و

هطل باریدن باران و روان شدن اشک از چشم
هول ترسانیدن هجل انداختن من غیر المصادر هال
بکسر لام مع التنوین لفظی که برای راندن اسپ گویند
هیل بفتح ها مال بسیار و دیگ هلال ماه نو و سر نیزه دو شاخه
و آب اندک که در تنگ جاه باشد و اسیا گوشه شکسته
و مار نر و نام قبیله است و آهن پاره و چوبی که با آن درهم
شده است هر دو طرف چوب پالان شتر را و بدانکه
عرب ماه نو را که اول شب بر آید تا شب سیوم هلال
گویند و بعد از ان قمر خوانند تا آخر ماه هلهل جامه
زبون بافته و شعر خوب باریک معنی هلاهل آب بسیار
صافی هملول مرد سبک هیال بکسر ها و تشدید لام بیر کاهل
گران تن هیول زنی که او را فرزند نماند هیقق مرد شکاری
هبل بضم ها و بفتح با نام بتی است اهطل روباه و جماعتی
اند که با ایشان غزا کنند هوجل مرد شتاب کار دراز
احمق و شتر تیز رفتار دست دراز و بیابانی که در و
هیج نشانه نباشد هجل زمین دشت و نا هموار که
ما بین کوهها واقع شده باشد هجول زن فاحشه و
فاجره هذیل قبیله است هرقل و هرقل نام ملکی است
از ملوک روم هنطل خشتر مانده شده که در راه آهسته

ررو ده‌طال بتشدید طا نام کوهیست هقل شتر مرغ جوان

هلهل اول باران هدال شاخ درخت فرو هشته شده هدل

و هادل شتر دراز لب هدیل کبوتر و بچه کبوتر و آواز

کبوتر هل ایا و نیست و بدرستی و بدین معنی اخیر است

قول حق تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر هدبو

بضم ها زمین پشته خورد و مرد سبک و ترسک هذالیل

جمع هذامیل موی که افتاده باشد هزال لاغری هزل هزل

و هازل مسخره هزل مسخرکی و سخن بیهوده هضل بضاد منقوط

لشکر بسیار هیکل بناء بلند و اسپ سطبر دراز و گیاه

سبز و خانه بتهای نصاری هبل بکسر ها دار و نیست و

آن نوعی است از قاقله همل بفتح میم شتر و گوسپند یعنی

که بی شبان چرا کند شب و روز و آب مباح

هر که خواهد بردارد و کسی منع نکند باب المیم مع

المیم من المصادر هدم ویران کردن و از بن برکندن

و تمام شیر د... هجوم در آمدن وقتی از اوقات

و ابر و در افتادن و ناگاه فرا رسیدن و ناگاه بر

سر چیزی در آمدن و ناگاه بر سر چیزی در آوردن

و او متعدی و غیر متعدی آمده است و چشم بگو

فرو رفتن هشم قصد کردن و گذرانیدن و اندوهگین

کردن و در خواب کردن زن کودک را بآواز خوش

هتم دندان بشین شکستن هتم بفتح تا شکسته

شدن دندان هثم بثاء سه نقطه بخشیدن هقم

بفتح قاف سخت گرسنه شدن هدم ویران کردن هدم

بفتح دال سخت آرزو کردن ماده شتر نر را هزم

شکستن و کم کردن از حق چیزی و ستم کردن و

شکستن چیزی من غیر المصادر هجوم باد سخت

که درخت و خانه و امثال آنرا بر کند هجم قدح بزرگ

هشم بکسر ها و تشدید میم سنگ نرم و کوه نرم هدم

بکسر ها جامه کهن هدیم شتر ماده که آرزوی نر کند

هدم باطل و آنچه عرب گوید الدم الدم والهدم

الهدم یعنی زندگانی ماست و مردن شما مردن ماست

هدم بفتح ها و دال باطل و آنچه از جاه خراب شده

باشد و فرو ریزیده در جاه افتاده هام مهتران

و میان سرها و بتانها و مادر شب پره و او جمع

هامه است و بمعنی مغز هم آمده است هذام بذال

منقوط شمشیر برنده هذلم بذال منقوط مرد دلیر هشم

شمشیر برنده و مرد قوی هضیم بضاد منقوط اول بار خم

و ستم کرده شده و زن باریک میان و لطیف

۶۹۲

هفتم بوزن نجف دریای دراز و آو از دریا و آواز خاندن
لقمه طعام هسلم بیار و بیارید و بیا و بیایید واو
اسم فعلست مفرد و جمع هر دو آمده است
و بمعنی بده هم آمده است باب
الهاء مع النون من المصادر هون و هوان
خوار شدن هون آسان شدن و آرام
گرفتن هذیان بیهوده گفتن هتن و هتون
باریدن باران هیجان برانگیخته شدن جنگ
هدجان لرزان ورفتن پر اشتر مرغ در راه بجا
از کسی بریدن و جدا شدن هن و هنین گران بار شدن
شتر ماده و گریستن آدمی هشیان اندک چیزی
بخشیدن و جنبیدن هیعان گردن برکشیدن شتر
و خر در رفتار هوسان نرم رفتن هماعن روان شدن
و اشک ریخته [illegible] هم هتلان و هطلان باریدن
باران همیان [illegible] شدن آب و اشک و
مانند آن هفوان خطا کردن هملان فرو ریختن اشک
از چشم هیمان شیفته شدن بعشق و بجای
متوجه گشتن هدون آرامیدن و آرامانیدن
واو لازم و متعدی هر دو آمده هیعان بیاء دو نقطه

تحتانی بدل شدن من غیر المصادر هلیون بکسر ها و بفتح

یاو هلبون بالضم با کیاهیست که بپارسی با رجوب گویند — بفتح ها

هاجن دختری که پیش از بلوغ بشوهر داده باشند

وکره مادیان که از هر نوع بهیمه باشد همدان نام قبیله است

از یمن همیدان بدل هذریان مرد حبت کار و بد خست

رفتار و حیت گفتار هزانان دو کوکب اند هزان

بد خلق هیلمان مال بسیار هیلمان نام جابی و بعضی

گفته اند نام قبیله است از یمن هاتن و هتون ابر باران

بارنده هتن بتشدید نون جمع هاتن و هتن جمع هتون و هجین

انکه پدرش عربی باشد و مادرش عجمی هوزن غبار

و یکنوع مرغی است هوازن قبیله است و جمع هوزن

هن و هن خرایر دراز و بمعنی فلان آمده است هامین

و هزان نام قبیله است من ایشان گروه زنان همیان و همیان

پشته همیان بکسر ها کیسه که درو زر کنند و نام شخصی

هدان بدل مرد احمق هدون جمع هجان شتران سپید

و شتران بزرگ و زن بزرگوار و زمین پاک و سپید

واو مفرد و جمع هر دو آمده هجان جمع هین و هین

آسان هاون معروف هاون جمع هرمان بفتح

را و کسر نام عمارتی است در مصر هرمان بضم ها و سکون دال — هدمان

عقل همان بکسر ها، مشدده شبان و کفک دهن شتر
و بد دل نهرایان سخن بیهوده باب الهاء
مع الواو من المصادر هبو برخاستن و فرو
بردن آتش هجو بدبکسی گفتن یعنی ذم کردن هزو
افسوس داشتن واو در اصل مهموز اللام است
که همزه را بواو قلب کرده اند هجو گفو هذو بیهوده
گفتن و شتاب کردن هفو بضم ها و فا دویدن و
پریدن مرغ هفو بفتح ها و سکون فا گرسنه شدن
هدوّ بتشدید واو آرامیدن واو در اصل هدوء بوده
است مهموز اللام هرو زدن هو یکمرد هجو شعری
که بذم کسی گفته شده باشد هذّو فعل ماضی است برای
جمع مذکر غایب واو مشتق است از مهابات
یعنی بخشید شما یا بیائید هلموا بیائید و بیارید هنو
فرج زن و ایر مرد و چیز باب الهاء مع الهاء
من المصادر هاته این زن و این هردو اسم
اشارتند باب الهاء مع الیاء من المصادر
هدی سیرت نیکو داشتن و پیش رفتن و بمعنی
رها کردن هوی و هاوی فرو افتادن و نشیب افتادن
و از بالا فرو آمدن و هوی بضم ها بمعنی بر آشیب رفتن

هم آمده و هوي بضم ها افتادن به نشیب از بلندي من غیر

الى الصادر هي آن یک زن هواي سخن باطل هدي بکسر دال

و تشدید یا هدیه عروس و اسیر و مردي که او را حرمتی باشد

و زنی که بخانه شوهر فرستاده شده باشد هدي بفتح

اول و سکون دال جارداي که هدیه کعبه برند براي قرباني

هرانی آهنگر هیهي شبان و قصاب و جوانی که در خدمت

جلد و جنت باشد هزي فعل امر است براي واحد موث

مشتق از هز یعنی بجنبان تو که زنی چنانکه در قرآن

در قصه مریم علیه السلام آمده که هزي الیک بجذع النخلة

هیهي کنیزک خورد و دختر خورد هبرزي سوار فروش

و مرد خوبروي هوي بعضی از شب هادي آرام گیرنده

و راه نماینده و پیکان تیر و کردن و کاوي که در میان

خرمن کاه در آرند و دیگر کاوها را بر گرد انند تا خرمن خورد

شود هي بتشدید یا آفریده و عرب گوید فلان اي

هي من بریی یعنی اي خلق هوهسي گویند های خاک کور

هادي و هاتي شتر شتاب رفتار هادي بفتح ها سخن

باران هالکی آهنگر منسوب بهالک حدادست.

کتاب الیاء باب الیاء مع الالف

الى الصادر یؤیؤ مرغی است مانند باشق بعلی نام مردیست

از صحابه رضیه الله عنهم یعلی نام شخصی یرنا حنا یتامی تیمان
یا نام حرفی است از حروف تهجی و حرف ندا یهما
بیابان بی راه یلا زنی که دندان پیشین او کوتاه باشد
یعنی باز میکردد یقی بقاف قی میکند و جامه سبز رنگ
چنانکه کویند ثوب یقی الصبغ یتغبا و امیکردد
سبز رنگ چنانکه کویند ثوب یکلو که میدارد یتطی
مینخ اند یسری دست چپ و راه آذمیان و آسانی
و خوشی یمنی دست راست یتما تخفیف میم
و سین خود را بچیزی می ساید و جماع میکند و این لفظ
اصلا یتماس بوده است سین دوم را قلب کرده اند
با لف برای خفت باب الباء مع النا
من المصادر ینا خواب یلب سپرهای پوست
و جوشنی که از پوست باشد و پوست سپید شتر
یعبوب اسپ تیز رفتار و آب جوی تیز رفتار
یعسوب نام مرغی است مانند مکس ملخ و امیر مکسان
و مهتر قوم یعاسب جمع یعقوب کبک نر یعاقیب
جمع و یعقوب نام پدر مهتر یوسف پیغامبر علیهما السلام
یثرب نام موضعی است و نام مدینه عظمها الله تعالی
ینبوب کیاهی است یعرب بعین غیر منقوط نام

شخصی است که اول تکلم بعربی کرده و او یعرب ابن
ناهماست که پدر او اول بمسانست یعرب بعین غیر
منقوطه وضم یا فعل مضارع یعنی دور شود و غایب شود
یتیم سنگ بیتم باب الیا مع التاء من
الضاد یقظه بیدار شدن یعارت عوض کردن
شتر نر بر شتر ماده تا دانسته شود که اشتهاء دارد یا نه
یسرات چهار دست و پای چاروا که سبک رفتار
باشد یسرت طرف دست چپ یسرت بفتح سین
خطهایی که برکف دست باشد و نشانی که بر ران
باشد و او مفرد و جمع آمده است یسارت توانگری یمنه
طرف دست راست یمنه بضم یا جامه بردیمنی یعرة
بزغاله که در صیدگاه صید بندد برای صید شیر یمامة ماده
کبوتر خانگی و نام کنیزک کبود چشمی که مقدار سه فرسنگ
راه چیزی میدید چنانکه عرب میگوید فلان ابصر من زرقاء
الیمامة و نام ولایتی است یعملة شتر ماده قوی در
رفتار یاقوت جوهری معروف یاودة زن جوان نازک
اندام یقظة بیداری ینبوت درختی است خاردار
یلمه جوشن از پوست یراعة نی که ازو قلم سازند و نی
که نوازند و بند دل و نیستان و مانند مگس جانوریست که

جون شب شود دنباله او مانند آتش بلغة بزماده سعید
باب الياء مع الثاء من المصادر يغوث نام بتي است
باب الياء مع الجيم من المصادر يلج فعل مستقبل است
مشتق از ولوج يعني در رود كقوله تعالى حتى يلج الجمل
في سم الخياط يرندج پوست يلنج ويلنجوج جوب
عود خشبو يهيج بضم يا فعل مضارع است يعني برانگيزد
باب الياء مع الحاء يوح آفتاب يبرح دارو نيست
باب الياء مع الخاء يافوخ موضعي است كه ازان
سر كه بيدار ميشود باب الياء مع الدال من المصادر
يباد بر اگنده يد دست ونعمت ونيكويي وملك
ومنت وتوانايي وخواري كقوله تعالى حتى يعطوا
الجزية عن يد اي عن ذلة والجه عرب گويد سقط في
يده يعني پشيمان شد يد القوس خانه بالائين كمان در
وقت تير انداختن يد الباب كره بالائين يد الدهر
يعني هميشه يد الثوب الجه از جامه زياده آيد در
حين پيچيدن يعضيد نام گياهي است تلخ كه آنرا
طرخشقوق هم گويند من الصحاح وخار را هم گويند
من الدستور يلبيد بسيار گوشت ومرد بلند قد
يهود دشمن سخت يهود جهودان واو جمع يهودي است

يعد وعده نيك ميدهد يماؤد نازك ونام موضعي است
و وعده بدمي دهد او بمعني اول مشتق از وعد است
وبمعني دوم مشتق از وعيد يكاد ميخواهد ونزديك مي
باشد باب الياء مع الراء من المصادر يسر سخت
شدن سنگ يعار بضم يا ونيعر بفتح يا بانگ كردن يسر
ونيز آسان شدن ويسر قمار باختن را هم گويند
نيز راست تابيدن ريسمان چنانكه در حين تابيدن
دست راست را بطرف خود كشند ودست چپ
را بطرف بالا وبخلاف سر راست ويسر نشتر گشتن
وبخش آن كردن را هم گويند من غير المصادر يسير
آسان واندك يشعور درختي است كه از چوب مسواك
گيرند ونام موضعي يعر بزغاله كه بر صيدگاه شير بندند براي
صيد شير ياسر طرف چپ وقمار باز ييسر گرد كننده زمين
يعصر نام قبيله است يشكر نام نوحست عليه السلام
ونام قبيله يعور گوسپندي كه برد وشنده خود
شنا شد يتر فعل مضارع است يعني كم ميكند وكينه ور
ميكند وطاق ميكند يذر فعل مضارع يعني ميگذارد
يحور دراز نيكو رگو ، بر راه يعني غير راه شارع يحبور
شادان يذكر نام قبيله است يعمر نام مرد نيست

یعفور بچه کاو کوهی و آهو بره یعافیر جمع یهیر بیکون ها
وانشد بدرا سنک سخت وصمغ درخت موز وسرآب
بیابان یهمور مرد بسیار کوشش و مرد شاکی و بعضی
از شب وشب بزرک یحمور خر کور یعنی حمار وحشی
باب الیاء مع السین من المصادر یاس
نا امید شدن ونداشتن یبس خشک شدن
من غیر المصادر یابس خشک یبس خشک کیاهی است
یبس الماء عرق را کویند یبس خشک و اندوه
و آنکه ببیکی و خیری نرسد یبس که در قرآن آمده
است یعنی ای سیده ای السنان باب الیاء مع
الصاد من المصادر یحص آزموده کرداند باب الیاء مع
الضاد من المصادر ینقاض فعل مضارع است یعنی
بیفتد عمارت کقوله تعالی اراد ان ینقض فاقامه
یعنی شکسته شود و ویران شود باب الیاء مع الطاء
من المصادر ربط بکسر طا کلمه است برای راندن کوسفند کویند
باب الیاء مع الظاء یقظ و یقظ بیدار باب
الیاء مع العین من المصادر ینوع و ینع رسیده شدن میوه
من غیر المصادر یقوع کرسنکی سخت ینبوع چشمه است
کقوله تعالی حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا ینابیع جمع

یدع بکون دال که در قرآن آمده است که یوم یدع الداع
در اصل یدعوا بوده است یعنی میخواند و اورا از جهت
خفت انداخته اند یدع بفتح الدال فعل مضارع است یعنی بگذارد
یربوع موش صحرایی و در دستور گوید آن موش دو پا
باشد یرابیع جمع و یربوع نام شخصی هم باشد یراع نی که نوازند
دنی قلم و بد دل و مانند مگس جانوریست که آن در شب پرد
و دنباله او مانند آتش باشد یمع شراب بیابان و مرد
دروغ گوی ینبع نام شهریست یرمع سنگ سپید و رخشنده
و سنگ نرم یسردع و یشروع کرمک سرخی است که در
تره و سبزی می افتد یفاع زمین بلند یفع و یافع
جوان بلند بالا یانع و ینع میوه رسیده ینع جمع یانع و ینبع
نام میوه رسیده و نام پیغمبریست و گویند آن حضرت عم
ینوع آن گیاهی است و دارویی است که شیر دارد و مثل
سقمونیا و انجیر باب الیا مع القاف من المصادر یعوق
نام بتی است یلق و یقق بغایت سپید یارق و
یاروق دست بند یهرق فعل مضارع است یعنی
میریزد و ماضی او هراقه است که در اصل اراق
بوده است یلمق قبا یلامق جمع یحیق فعل مضارع
است یعنی گرد فرمیگیرد کقوله تعالی و لا یحیق المکر السئ

الا باهله ای لا یحیط یشاقق فعل مضارع یعنی مخالفت می
کنند باب الیاء مع اللام من المصادر یلل کوتاه
شدن دندانهای بالایین وبعضی گفته اند یلل خمیدن
دندان بالایین بطرف درون باب الیاء مع
المیم من المصادر یم قصد کردن و در دریا انداختن
یتم و یتیم بی پدر شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن بچه
جاندار ایتم کاهلی نمودن من غیر المصادر یم دریا یتیم
فرزند بی پدر نا بالغ و چیز نفیس بی نظیر یقدم نام شخصی
است یوم روز یحموم دود سیاه و شب تاریک
و نام اسب نعمان ابن منذر یاسم یاسمین یلملم
میقات اهل یمن و آن موضعی است یمام کبوتر
و وحشی نیز ینم بفتح نون گیاهیست یام اسم قبیله
است و نام فرزندیست از فرزندان نوح عم که در طوفان
غرق شده باب الیاء مع النون من المصادر
یمن خجسته شدن یقین بی شبهه دانستن یتن بیرون
آوردن پای بچه پیش از سر از شکم مادر و این غیر
مصدر هم آمده است من غیر المصادر یدرءون
باز میدارند و ناگاه بسر چیزی در می آیند یغنون اقامت
کنند و توانگر شوند یتخافتون سرو راز گویند

ینسلون بشتاب میروند یقیمون برپای میدارند و مقیم
می باشند یؤتون میدهند و می آرند یلحدون از حق
بر میگردند و میگردانند و کور را آلحد میکنند و در حرم
کعبه ستم و قتال میکنند یصدعون پراکنده میشوند یخصمون
دشمنی کنند و او مشتق از اختصام است یزفون
و یزفون بتخفیف فا و تشدید فا یعنی بشتاب میروند یسامون
ملول میشوند یصیحون بانگ میکنند یصدون بر میگردند و بر میگردانند
و بانگ میکنند و معنی اول مشتق از صد است
و بمعنی دوم از صدود است و بمعنی سیم از صدید یصطرخون
می میرند یهجعون می خسبند یصدفون بر میگردند یلوون می پیچانند
و او لفیف مقرون است از لی یلون نزدیک
می باشند و او لفیف مفروق است و مشتق
از ولی است یعمهون سرگشته شوند یسبحون شنا
میکنند یسعون میروند در زمین یسطون بستم میگیرند و حمله برند
یتغامزون بچشم اشارت میکنند بهم دیگر یهنون باز رهیده اند
ینادون دور میشوند یادکون میگردانند یساقون باهم آب
می کشند از چاه یخرصون دروغ میگویند و حذر میکنند
یدعون بسکون دال میخوانند یوزعون در دل انداخته شوند
و برانگیخته شوند و محبوس شوند یوعون در دل میدارند و در

و در جانی میکنند یحلون کرده شوند و پستان داده شوند
و صفت کرده شوند یحادون مخالفت کنند و جنگ کنند
یثنون ثنا میکنند و میگردانند و دو تا میکنند و بمعنی
اخیر است قول حق تعالی یثنون صدورهم
یرقان علتی است که در آدمی پیدا شود و آفتی است
که در زرع پیدا میشود یبرین اسم موضعی است
یاسمین شکوفه است خوشبو معروف یبطان بتشدید
یا و نون البته کاهلی کننده یردن آب منی شتر یزین نام ولایتی
است یمانی منسوب بیمن یامن طرف راست
یمین دست راست و سوگند و منزلت نیک و قوة
و توانائی کقوله تعالی و السموات مطویات بیمینه
ای بقوته و قدرته یقین بی شبهه و آنچه در قرآن آمده است
که حتی یاتیک الیقین بمعنی مرگ تفسیر کرده اند زیرا که هم
بی شبهه است پس معنی آیة کریمه آن باشد که حتی یاتیک الیقین
معهود زیرا که الف الیقین برای عهد ذهنی است
یتن بچه که باژگونه زاییده باشد یعنی پایش پیش از
سر بیرون آید و درخت کدو و اسم مکانی است
باب الیاء مع الواو و من المصادر یدعو
میخوانند یعنی غزا میکنند ینمو افزایش میکنند

بخبو آتش فرو میرود ینیو افزون شود و آتش فرو
میرود ینیو بر دل میکند یکنو میخو اند ینیو بسر در می
آید ینبو دابس می جهد و قرار نمیگیرد یهبو گرد بر خیزد
و آتش فرو میرد یشبو زمستان بجای می ایستد
و محتاط میشود یمتو از حد در میگذرد یقبو خدمت پادشاه می
کند یخبو خاک می پاشد و اندک عطا می کند یرجو امید دارد
و می ترسد و ینجو اند و هکین کند ینخو برهد و غایط کند و پوست
از گوسفند باز میکند و می شتابد یهجو میکند یدجو
میگسترانند یبجو بخشش میکند یسجو می آراید یجو گل از
زمین بر می دارد ینرو پیدا میشود یجرو در میخو اید یعدو می
دود و میگردد و اندرو در میگذرد و ستم میکند ینذو در بامداد
میرود و در بامداد کاری میکند ینذو با انجمن و محفل میرود و
جمع میکنند یبذو اشکارا می شود یبطو حمله می برد و بعنف
میگیرد یلغو بیهوده میکند یلطو برابر آب می آید یلعو از گناه
در می گذرد و بسیار میشود و نا پیدا می گردد و نزدیکی
میرود با امید احسان یبلو می آزماید و نعمت می دهد
بهد و بیهوده میگوید و بشتاب قطع می کند یحلو تهی
میشود و میگذرد یعلو بلند میشود و تکبر میکند و بر بالای
چیزی میشود و بزرگوار میشود یعلو بر بالای آمد آب دو

جوی یدنو نزدیک می آید یزهو تکبر میکند عورهٔ خرما گمرخ
میشود یهو عاذل میشود و فراموش میکند یلهی بازی
میکند باب الیاء مع الهاء من المصادر
یهیاه و یا یاه هردو اسم ندا اند که بآن کسی را خوانند
باب الیاء مع الیاء من المصادر یدی دست
زدن و دست بریدن و دست بکسی رسانیدن
و نا امید شدن و بدست در دام افتادن شکار من
غیر المصادر یهیدی و یهیدی راه راست میگیرد و این
هردو مضارع از باب افتعال اند و اصل یهیدی یهتدی
بوده است یدی بتشدید یا فراخ و فراخ دست
و دستها و نو فرد و جمع هردو آمده است یدی بضم
ها اول نعمتها و بکسر یا هم مردی است یدی بفتح یا اول
و تخفیف یای دوم یعنی دست من یهودی جهود یلمعی مرد
زیرک که بچیزی چنان گمان برد که گویی نگر دیده است یا
شنفته یلی نزدیک میشود و او فعل مضارع است واو
مشتق از ولی است یای جمع یو یو است و او مرعی
است مانند ماشوق تمت

تمام شد کنز الدقایق
یعنی کنز اللغت تم تم
تم تم

